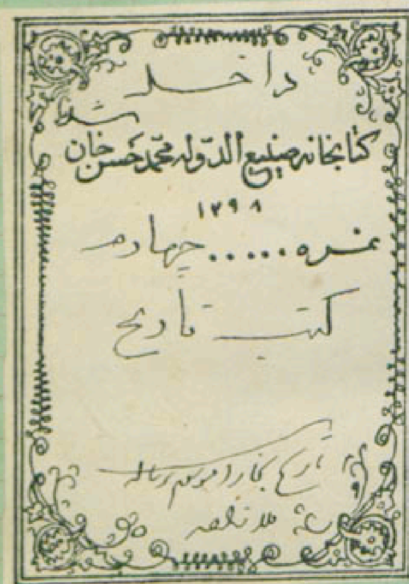


۲۶

۱۳۹


داخل شد
کتابخانهٔ صنیع الدوله محمد حسن خان
۱۲۹۹
نمره ..... چهارم
کتب تاریخ



ملازاده
تاریخ بخارا موسوم برساله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تفرد بالبقاء وتوحد بالعز والکبریاء وجعل الموت مخلصاً للاتقیاء من الغناء
والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید الانبیاء والاصفیاء وشفیع الاموات والاحیاء
الذی ارسله بالحق بشیراً ونذیراً الی کافة الناس من البطون والاحیاء وعلی اله و
اصحابه اجمعین وعلی من تبعهم الی یوم الدین اما بعد هذا ذکر طایفة من اهل
بخارا ونواحیها من العلماء والکبراء والمشایخ المتقدمین والمتاخرین الذی درست
قبورهم وانطمست آثارهم قدس الله ارواحهم وطیب اشباحهم ذکرتهم قضاءً
لحقوقهم واستیناساً بتذکارهم وتیمناً عنهم باخبارهم سلام علی قوم مضوا سبیلهم
فلم یبق الا ذکرهم وحدیثهم لقد جمعتهم صرعة الموت فاستوی قدیمهم فی شأنه وحدیثهم
بدانکه تقرب بارواح طیبه ومشاهدهٔ مقدسه علماء دین ومشایخ روی زمین رحمهم الله علیهم
هرآینه سبب مزید برکات و واسطهٔ وصول سعادات دین ودنیا است وتوفیق این
معنی علامت حصول مرادات ووصول بدرجات است ومشاهدهٔ مقدسه ومزارات
منورهٔ بلدهٔ فاخرهٔ بخارا ونواحی او صانها الله بفضله مع سایر بلاد المسلمین عن الآفات
والمخافات اکثر من ان یذکر است باز بدانکه ابتداء فتح بخارا واقع شد کرت دوم

که فتح واقع شد در سنه تسعین من الهجرة بود که عهد تابعین وتبع تابعین است رضی الله عنهم
وبناء مسجد جامع بخارا که قتیبه رضی الله عنه بنا کرده است در سنه اربع وتسعین من الهجرة
بود واین سال ازجملهٔ آن ده سال است که جامع بنی امیه در دمشق در آنده سال بنا
شده است دیگر قتل قتیبه رضی الله عنه مع اخیه بفرغانه در سنه ست وتسعین
بوده است ودر کتاب ربیع الابرار که تالیف صاحب کشاف است چنین آورده است
که فی الحدیث ان جبرئیل علیه السلام ذکر مدینة یقال لها فاخره وهی بالفارسیة بخارا
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم لم سمیت فاخره قال لانها تفخر علی المدن
یوم القیمة بکثرة الشهداء ثم قال اللهم بارک فی فاخره وساکنیها وطهر قلوبهم بالتقوی و
اجعلهم رحماء علی امتی فلذلک لیس احد ارحم علی الغرباء منهم قال النبی صلی الله
علیه وآله البخارا بلدة محفوظة بالرحمة ملفوظة بالملائکة ومنصور اهلها من نام فیها علی
فراشه کشاهر السیف ودر کتاب تاریخ جهان کشای آورده است که بخارا از بلاد
مشرق قبة الاسلام است ودر میان آن نواحی بمشابه مدینة السلام سواد
او به بیاض نور فقها وعلماء آراسته واطراف آن بطرف معانی پیراسته
واز قدیم باز در هر قرنی بخارا مجمع علماء هر دینی آن روزگار بوده است واشتقاق
بخارا از بخار است که بلغت مغان مجمع علم باشد واین لفظ بلغت پرستان

ایغور وخطای بزرگ است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در
اصل نام شهر نمجکت بوده است و در کتاب اخبار بخارا که تالیف ابوبکر محمد بن جعفر
نرشخی است رحمة الله که در زمان ابو محمد نوح بن نصر الله امانی بوده است و آن
تالیف در سنه سبع وثلاثین وثلاثمائة بوده است فرموده است که حسن بصری رضی
چنین گفته است که فرموده است که ایوب پیغمبر علیه السلام به بخارا رسید
اهل بخارا مهمانی او را نیکو کردند در حق ایشان دعا برکت فرمود وهب
ابن منبه رضی الله عنه فرموده است پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از حضرت
عزت جل ذکره اجازت طلبید بسیر در روی زمین حق سبحانه او را اجازت
فرمود در اوان سیر چون جیحون رسید وعصا ساخت واز آب گذشت و به بخارا
رسید اهل بخارا او را اعزاز واکرام کردند ومهمانی او را چنانکه حق آنست ادا
کردند در حق اهل بخارا سه دعا فرمود اللهم بارک لهم فی نسلهم وانصرهم علی
عدوهم وباعد الفتنة منهم واز عبد الله بن المبارک رضی الله عنه منقولست
که فرمود اذا هاجت الفتنة فعلیکم ببخارا فان الفتنة لا تدوم بها وامام محدث
ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن سلیمن بن کامله البخاری الوراق المعروف
بغنجار الحافظ رحمه الله که صاحب تاریخ بخاراست واسباط بن الیسع گفته اند

که مزار منور ایوب علیه السلام در بخارا است همین جا که مشهور و معروف است
و چنین گفته اند که علامت آن مزار است که انجا درختی است که سبز باشد
و در زیر او چشمه ایست از چشمهاء بهشت و برگ آن درخت چون برگ سنجد است
اما قول صحیح آنست که مرقد مطهر ایوب علیه السلام اینجا نیست چنانکه
امام محدث محقق امام محی الدین نواوی رحمه الله نقل کرده است او قوی و
معتبر است در کتاب تهذیب الاسماء واللغات فرموده است وکان
ایوب علیه السلام ببلاد حوران وقبره مشهور عندهم فی قریة تقرب نوی
علیه مشهد ومسجد وقریة موقوفة علی مصالحه وعین جاریة فیها قدم فی حجر
یقولون انه اثر قدمه ویغتسلون من العین ویشربون منها متبرکین ویقولون
انها العین المذکورة فی القرآن ویعتقدون برکة تلک المواضع فصل فی جواز زیارة
اهل القبور للرجال والنساء عن بریده فی جامع الاصول فریدة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد کنت نهیتکم عن زیارة القبور
فقد اذن لمحمد فی زیارة قبر امه فزوروها فانها تذکرکم الاخرة وفی روایة قال
علیه السلام والصلوة نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا فحشا وعن
ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذنت

ربي ان استغفر لامي فلم ياذنه واستاذنته ان ازور قبرها فاذن لي اخرجه مسلم في
رحمه الله وفي رواية ابي داود والنسائي رحمهما الله قال اتى رسول الله صلى
الله عليه وسلم قبر امه فبكى وابكى من حوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
استاذنت ربي عز وجل ان استغفر لها فلم يؤذن لي فاستاذنته ان ازور
قبرها فاذن لي فزوروا القبور وفي مشكاة المصابيح في الفصل الثالث من باب
زيارة القبور قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زار قبر ابويه او
احدهما في كل جمعة غفر له وكتب برا رواه البيهقي رحمه الله وفي شرعة الاسلام
ومن سنة الاسلام زيارة القبور للمسلمين فان النبي عليه السلام قال كنت
نهيتكم عن زيارة القبور الا فزوروها ولا تقولوا هجرا اي فحشا وكان عليه الصلوة
والسلام يزور اماته من المؤمنين وفي شرح القدوري للزاهدي ذكر محمد رحمه الله
في الآثار لا باس بزيارة للدعاء للميت وذكر الاخرة وهو قول ابي حنيفة رحمه الله
وظاهر قول محمد رحمه الله يقتضي جواز زيارة القبور للنساء كما يجوز للرجال واما
حديث ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم لعن الله زوارات
القبور وقال ارجعن مازورات غير ماجورات مفتنات الاحياء موذيات
الموتى فيجوز ان يكون قبل الرخصة قال صلى الله عليه وسلم كنت نهيتكم عن

زيارة القبور فقد اذن لمحمد في زيارة قبر امه الا فزوروها فانها تذكر الآخرة ولا تقولوا
هجرا ولا باس باعلام المقابر بعلامة تعرف بها وفي جامع الاصول لما مات عثمان
بن مظعون رضي الله عنه وهو اول من مات بالمدينة من المهاجرين فلما دفن امر
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا ان ياتيه بحجر فيعلم قبره به فاخذ حجرا
ضعف عن حمله فقام رسول الله صلى الله عليه وآله فحسر عن ذراعيه ثم حمله
فوضعه عند رأسه وقال اعلم به قبر اخي وادفن عنده من مات من اهلي وفي
شرح الزاهدي للقدوري قال ويسنم القبر ولا يسطح اي لا يربع لانه عليه الصلوة و
سطح قبر ابنه لكن من راى قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر صاحبيه رضي الله
عنهما قال انها قبور مسنمة ناشزة من الارض عليها فلق اي اجزاء من مدر بيض
ويكره ان يطاء على القبر او يجلس او ينام عليه او يقضي عليه حاجة من غايط او بول او يصلي
عليه او اليه وعن ابي هريرة رضي الله عنه لان يجلس احدكم على جمرة تحرق ثيابه
فتخلص الى جلده خير له من ان يجلس على قبر وعن مسعود رضي الله عنه لان اطاء
على قبر رجل مسلم فصل في كيفية زيارة القبور في شرعة الاسلام والسنة في زيارتها
ان يبدء فيتوضا ويصلي ركعتين يقرء في كل ركعة بالفاتحة وآية الكرسي مرة وسورة
الاخلاص ثلثا ويجعل ثوابها للميت ثم يمشي على هيئة فاذا بلغ المقابر

قال و علیکم السلام اهل الدیار من المسلمین و المؤمنین جمهم المتقدمین منکم والمتاخرین
منا انتم لنا سلف و نحن لکم خلف و تبع وانا ان شاء الله بکم لاحقون ثم یقعد عند
القبر بحال وجهه و یقرء سورة یس ما تیسر من القران له ثم یسبح و یدعو للمیت
و یرجع وفی الحدیث ما من عبد یمر بقبر رجل کان یعرفه فی الدنیا فیسلم علیه الا
عرفه و رد علیه مثله وفی حدیث آخر من مر علی المقابر فقرء قل هو الله احد
عشر مرة ثم وهب للاموات اعطی اجره بعدد تلک الاموات و یستحب قرائة
یس علی المقابر حافیا و یدعو الله تعالی لهم و یستغفر و رای رسول الله صلی الله
علیه و سلم رجلا یمشی علی القبور فی نعلیه فامر بخلعها علما دین و کبرا اهل یقین رضی
الله تعالی ارواحهم اجمعین فرموده اند زیارت قبور سنت است و مستحب است
که زیارت در آخر روز جمعه و پیش از آفتاب بر آمدن روز شنبه و دوشنبه و پنجشنبه
باشد و در اوقات متبرکه چون روز عاشورا و روز عرفه و غیر آن در حدیث است
هر که زیارت کننده باشد مر گذشتگان را فرشتگان بعد از وفات او او را زیارت
کنند و هم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود زیارت کنید گذشتگان را
چه گذشتگان را موانست باشد بزیارت کنندگان یکی با رسول صلی الله
علیه و سلم شکایت کرد از سختی دل رسول صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود

به عمل که دل را نرم کند یکی دست بر سر یتیم فرود آوردن دوم عیادت بیمار کردن
سیوم بزیارت گذشتگان رفتن و هم در حدیث است که هر که پدر و مادر را زیارت
کند هر هفته و بروایتی گاه گاه آمرزیده گردد و ثواب حج مقبول یابد و بعد از وفات
او فرشتگان او را زیارت کنند شیخ ابوالحسن رستغفنی را رحمه الله پرسیدند که
زیارت گذشتگان بچه نیت باید کرد فرمود بچهار نیت اول تعظیم گذشتگان
دوم امید آنکه چون او بمیرد دیگری او را زیارت کند سیوم بجهت عبرت گرفتن
تا بطاعات روی آرد و از معاصی اجتناب کند چهارم نیت کند که خدای تعالی معیشت
بروی فراخ کند تا بغیر محتاج نشود و با خلق خداوند سبحانه مواسات تواند کرد
و اولی آن بود که زیارت روز پنجشنبه یا آدینه کرده شود چه در خبر است که صدقه که
بهر گذشتگان دهند و دعایی که از بهر ایشان گویند چون درین روز بود بایشان
زودتر دهد چون زیارت کننده از خانه بیرون آید گوید لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء
قدیر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و در راه زیارت به نیت
آن مرور صدقه دهد بدان قدر که تواند و چون در مقبره خواهد که درآید گوید اللهم
انی اسئلک خیر مدخلی و اعوذ بک من شره رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی

مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا بسم الله خلنا وعلی الله توکلنا واز
جملهٔ آداب زیارت آن است که در گورستان که دراو تربت پیغمبری باشد
ابتدای زیارت از آنجا کند واگر موی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشد ابتدا
از آن کنند ومنقولست چند تار موی مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
در مقابر بخارا است یکبار با قاضی امام شعبی است استاد قاضی ابو زید دبوسی
ویکبار دیگر با خواجه ابو عبد الله برقی است بر تل خواجه امام ابو بکر طرخان نزدیک
شهر صوفیان ویکبار دیگر با صدر شهید حسام الدین واز جملهٔ آداب زیارت
آن است که ایستاده زیارت کنند وبر گور نشینند وبر گورستان نماز نکنند
ودست بر گور نمالند وگور را بوسه ندهند که از عادت نصاری است وفی
القنیه لا نعرف وضع الید علی المقابر سنة ولا مستحسنا ولا نری فیه باسا عنک
هکذا وجدناه من غیر نکیر من السلف رحمهم الله ثم بدعة وعن جار الله علامه
مشائخ مکه ینکرون ذلک ویقولون انه عادة اهل الکتاب وکذلک تقبیل المصحف
وفی احیاء العلوم المستحب فی زیارة القبور ان یقف مستدبر القبلة مستقبلا لوجه
المیت وان یسلم ولا یمسح القبر ولا یقبله ولا یمسه فان ذلک من عادة النصاری
وفی شرح جامع الصغیر ان قبلة الدیانة قبلة للاسود الحجر عند الاسلام وقبله

[illegible]

المصحف وعن عمر رضی الله عنه انه کان یاخذ المصحف کل غداة ویقبله ویقول عهد
ربی ومنشور ربی عز وجل وچون در مقبره در آیند گویند السلام علیکم یا اهل القبور
من المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات رحمة الله المتقدمین منکم و
المتاخرین منا انتم لنا فرط ونحن لکم تبع وانا بکم ان شاء الله لاحقون اما مساکنکم
فقد سکنت واما ازواجکم فقد نکحت واما اموالکم فقد قسمت فهذا خبرکم عندنا
فما خبرنا عندکم وبعد از سلام تکبیر بسیار گویند چه ثواب تکبیر بگذشتگان
زودتر از آن رسد که ثواب ذکرها ودعاها دیگر وچون بتربت بزرگی رسند که
موی مبارک رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا است در مواجهه بتعظیم تمام ایستند
وگویند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته اللهم صل علی روح محمد فی الارواح و
صل علی جسد محمد فی الاجساد وصل علی محمد فی القبور وصل علی شعر محمد فی
الشعور آنگاه فاتحه وآیة الکرسی ویس وآخر سورة الحشر وتبارک الذی بیده
الملک خوانند چه در خبر است که بخواندن سورهٔ تبارک عذاب گور از آن
کسی که به نیت او خوانده است بر خیزد واذا زلزلت والهکم بخوانند وسورهٔ
اخلاص یازده بار بخوانند ومعوذتین وسورهٔ فاتحه بخوانند وثواب خواندن
آن گذشته وهمه اموات اهل اسلام را بخشد وبعد از آن دست بردارد وگوید

اللهم اغفرلی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات چنانکه در نماز میگوید و باز گوید
اللهم تقبل منی تلاوة هذه السورة وقرائة هذه الآیات من کتابک الکریم واجعل ثوابها
لفلان ولاهل هذه المقبرة من المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات وادخل علیهم
الروح والراحة والفسحة والنور والرحمة والبشری والکرامة واذا صار حالی مثل
حالهم اغفرلی وارحمنی وتجاوز علی وارحم ختم لی بخیر خاتمة یا ارحم الراحمین و باز
بسر تربت ایستد و از اول سورة البقرة تا ولهم عذاب عظیم خواند و باز بپایان ایستد
وآمن الرسول تا آخر سورة خواند و باز بجانب سر تربت آید و روی بقبله کند و گوید
سبحان من تعزز بالقدرة والبقا وقهر العباد بالموت والفنا فیرد الخلایق کما بدءهم
وبعیدهم کما انشاءهم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا
قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم وذلک علی الله یسیر باز دستها بردارد و گوید
اللهم رب هذه الاجساد البالیة والعظام النخرة والشعور المتفرقة والجلود
المتمزقة الذی اتوا علی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده ورسوله اللهم برد علیهم مضاجعهم ووسع علیهم مضایقهم آنس فی ظلمة القبر
وحشتهم وارحم غربتهم وفرج کربتهم بارک لهم فیما صاروا الیه و بارک لنا اذا صرنا
فیما صاروا الیه نبهنا عن نومة الغافلین وارزقنا الاهبة للموت والاستعداد له

توفنا مسلمین والحقنا بالصالحین وکن بنا وبهم رؤفا رحیما برحمتک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد واله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا بدان
الهمکم الله سبیل الرشد والنجاة والبسک لباس التقوی فی الحیوة والممات که
شناختن مراتب ومقابر علماء کرام ومشایخ اسلام واولیاء عظام در زمان حیوة که
مشاهد ومعاین خلقند متعذر و متعسر است فکیف بعد از انتقال وارتحال از دار
فرار بدار قرار خصوصا کسانیکه حضرت عزت جل ذکره بولایت خاصه مشرف گردانیده
است وظاهر وباطن ایشانرا محلی ومزین بتجلیات ذاتی وصفاتی خود کرده
در قباب عزت وحجاب غیرت ایشانرا از نظر اغیار پوشیده وحدیث قدسی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری وصف حال ایشانست واز جمله بعضی آنند
که در زمان حیات و بعد از وفات احوال ومقامات ایشان معلوم کسی نگشت
وبعضی را خداوند عز وجل بحکمت بالغه خود وبفضل ورحمت نامتناهی خود در
میان خلق جلوه داد تا از ظاهر وباطن ایشان خلایق برخوردار گردند
واین طایفه از آن جمله اند که ظهور ایشان بعد از تکون الی یوم القیام در
ازدیاد است وچنانکه در زمان حیات سبب هدایت خلق بودند بعد از وفات
تقرب بارواح قدسیه ایشان همان اثر ونتیجه دارد با فواید زواید ومرافق متوفره

ومشاهد معطره این اولیا در فاخره بخارا حمیت عن الافات والمخافات اکثرن
ان یحصی است اکنون این فقیر حقیر کم بضاعت خادم الاولیا العبد احمد بن محمود عفی الله عنه
بمعین الفقراء غفر الله تعالی له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
بحکم ان شیئا کله لا یدرک کله اعلموا ان کله لا یترک بعضی از علماء کرام و مشایخ اسلام را
قدس الله ارواحهم که مراقد ایشان مهابط رحمت و غفران است بقدر وسع و امکان
بامید شفاعت ایشان در اوراق ثبت خواهد کرد و اسامی و القاب ایشان چنانکه
در کتب معتبره در نظر آمده است مذکور خواهد شد و تاریخ ولادت و وفات
بعضی انقدر که معلوم کرده مسطور خواهد شد بتوفیق الله تعالی و تیسیره باز بدانکه
اگرچه فتح بخارا در زمان صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین بوده است
اما مرقد مطهر هیچ یک از صحابه و تابعین به یقین و تعیین در بخارا معروف نیست
و بنقل صحیح ثابت نشده است و اما مزار پرانوار خواجه اتهان و کعب اخبار
و محمد بن واسع رضی الله عنهم و غیر ایشان از صحابه و تابعین که در میان عوام بخارا
شهرت یافته است از کتب معتبره و اهل نقل خلاف آن فهم میشود و در محل ذکر
هر یک از ایشان آنچه واقع است مکتوب خواهد شد اما بعضی از اهل کشف و
عیان فرموده اند که هر که به نیت زیارت عزیزی و بزرگی بتربتی رسد و اعتقاد

او آن باشد که آن بزرگ باو رسیده است بی نقصان بر سبیل کمال چراکه در عالم ارواح
قرب و بعد یکسانست و حضرت علیه قطب الواصلین ملاذ اهل الایمان شمس سماء العلم
والعرفان صفوة الکمل من اهل الله عز و جل جناب مستطاب ولایت مآب
سیدنا مولانا و خواجه ما یعنی خواجه پارسا محمد بن محمد الحافظی البخاری قدس الله سره
و نور بفضله ضریحه و قدسنا بسره العزیز این سخن را استحسان میفرمودند پس هر مزاری
که از شهرت بنام بزرگی یافته است اگرچه واقع چنان نبود واجب و لازم است
که زیارت کننده معظم و مکرم دارند تا از برکات روحانیت آن عزیز بهره
ور گردد و در خاطر فاتر این ضعیف چنین خطور کرد که ذکر این اکابر دین قدس
الله تعالی ارواحهم اجمعین در دو قسم گفته شود قسم اول در ذکر اکابری که در نفس شهر
و در فنا شهر مدفونند تا مقدار نصف فرسنگ کما بیش و قسم دوم در ذکر عزیزان
اینکه در حوالی و نواحی شهر اند و ورا این حد مذکور در قسم اول رحمهم الله و
و اعتقاد چنین است ذکر ایشان در این دو قسم باین ترتیب قرب بنقطه است
القسم الاول بحکم حدیث ان الله یحب التیامن فی کل شئ ابتدا بذکر شیخ
الشهر ابو حفص کبیر قدس الله تعالی روحه کرده شد باعتبار آنکه کسی که از
نفس شهر بخارا متوجه قبله میگردد و مرقد منور این بزرگوار دین بر دست

راست می شود و بحسب زمان نیز نسبت بسایر علماء ایشان مقدم اند و ذکر
مزارات خواجه الشیخ الامام العالم العامل خواجه ابوحفص احمد بن حفص بن الزبر
قان بن عبد الله بن ابجر العجلی البخاری رحمه الله ولادت حضرت او در
سنه خمسین و مائه بوده است و در همین سال ولادت امام شافعی و وفات
امام اعظم ابوحنیفه است و وفات خواجه ابوحفص رحمه الله در سنه سبع عشر
و مائتین بوده است و مزار پر انوار ایشان مجمع ابدال و سیاح اوتاد است
و ایشان در علم و عمل و قوت مجاهدت و صفاء حال و زهد و سنی و غزا و اعلاء
کلمة الله در درجه اعلی بوده اند و رافت و رحمت و شفقت ایشان بعامه مسلمانان
و قیام بمصالح ایشان بی غایت و نهایت بوده و ابوسلیمان جوزجانی رحمه الله
فرموده که استاد خود امام محمد بن شیبانی را رحمه الله گفتم که اگر تو این عالم
نقل کنی این علم را از کی طلبیم حضرت امام رحمه الله فرمود که از ابوحفص بخاری
که هیچکس همچو او این علم را از من نگرفته است و ابوسلیمان رحمه الله می گفته است
که ما مادام که ابوحفص زنده است نزدیک من تردد میکنید که امام محمد رحمه الله تعالی
همه را حوالت باو کرده است حضرت خواجه ابوحفص را پرسیدند که کدام
عمل تو امیدوارتر است فرمود که کلمه توحید لا اله الا الله باز پرسیدند که کدام

عمل تو بیمناک تر و ترسناک تر است فرمود که این فتوی دادن که باو در مانده ام
یکی از اصحاب خود را وصیت فرمود و گفت علم آموز و بعلم عمل کن و بکارهای
خلق مشغول مشو بضرورت هیچکس را یاد بیدی مکن و ملازم منزل خود باش
و مداومت بر تلاوت قرآن کریم نمای که این عملها است که از برای نفس خود
پسندیده ام و از برای تو همین میخواهم اللهم اجعلنا ممن یستمعون القول
فیتبعون احسنه دیگر مرقد منور فرزند ایشان العالم العامل ابوعبدالله محمد بن
ابی حفص البخاری است در جانب قبله تربت خواجه رحمه الله و خواجه عبدالله
سعید مونی شاگرد فرزند خواجه اند رحمهم الله تعالی و دیگر منقولست که از فرزندان
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و از فرزندان عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
انجا مدفون اند در میان خلق بخارا شهرت چنین است که بر جانب
مزار این خواجه مزار ابان بن عثمان است رضی الله عنهما اما در کتب معتمد معتبر
چنین است وفات ابان بن عثمان رضی الله عنهما در مدینه است دیگر
مزار شیخ اشتب بیدار که چهل سال شب نخفت و در عبادت گذاشت
انجا است و قاضی امام عبدالواحد شهید صاحب کرامت هم انجا است
و دیگر مزارات ائمه صفاریه که در جانب قبله مسجد اند و در طرف جنوب

مزار خواجه رحمه الله انجا است صاحب انساب الامام عبد الکریم السمعانی رحمه الله تعالی در کتاب
انساب چنین گفته است الشیخ الامام العالم العامل الزاهد ابو ابراهیم اسماعیل بن نصر
الصفار رحمه الله حضرت او را صفت صلابت در دین غالب بود و انچه حق بودی در
باب دین گفتی و از ملامت و گفت شنود هیچکس باک نداشتی و از جمله انکسان بود که
لا یخافون فی الله لومة لائم در حق ایشانست در سنه احدی وستین واربعمائه خاقان
نصر بن ابراهیم المعروف بشمس الملک که بانی رباط ملکت او را شهید کرد بواسطه انکه
او را امر بمعروف کرد و نهی از منکر و فرزند او ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل
الصفار المعروف بالزاهد الصفار رحمه الله او نیز عالم و عالم زاهد متقی بود مثل
والد خود و با ملوک و سلاطین انچه حق بودی گفتی و باک نداشتی سلطان سنجر او را
بمرو برد و انجا ساکن گردانید بنابر مصلحت ولایت ماوراء النهر اما وفات حضرت
او در بخارا است و فرزند او ابو المجاهد عماد بن ابراهیم الصفار رحمه الله امام جامع بخارا
بود و او نیز عالم عامل محدث بود هر صباح جمعه در جامع بخارا املاء حدیث فرمودی دیگر
در جانب شمال شهر در قریه سنفکر در مزار پر انوار شیخ عالم محدث صاحب الولایة والکرامة
خواجه ابو حفص صغیر سنفکر دریست رحمه الله بزرگی میکو هر چند شب بچشم سر دیدم که نور
از تربت او بر شمال مناره بر می آید چنانکه نور چشم مرا طمس میکرد و امام زاهد ابو المعین میمون

بن محمد بن المکحولی رحمه الله در کتاب الاتمام اتمام الاهتمام چنین نقل میکند که کان
الامام ابو حفص الصغیر رحمه الله سید هب الی درس الامام عبد الله بن المبارک رحمه الله
کل غدلة الی مرو ثم یرجع وقت الضحوة الی منزله ببخارا فوافقه مؤذن مسجده
یوما حتی مضی و مر علی جیحون کانه نهیره صغیره و دخل مرو فی لحظة قلیلة فتعجب المؤذن
من تلک البلدة فلما رای عبد الله بن المبارک مع تلامذته کلهم مثل ابی حفص الصغیر
وخلف بن ایوب وابی بکر الاسکاف وابی بکر الاعمش ومحمد بن مقاتلة الرازی وامثالهم
رحمهم الله فجلس وسمع الدرس وفیهم الخضر علیه السلام فخرج الشیخ ابو حفص راجعا وبقی
المؤذن هناک متحیرا فاجا فلما فقده سال اهل البلدة عنها فاجزوه انها کونه
مرو و سال عن العالم فاخبر بانه عبد الله بن المبارک تلمیذ ابی حنیفة رضی الله عنهما
ثم قص المؤذن قصته واظهر ما عنده علیهم فاشاروا الیه بالانتظار وامروه بالاصطبار
فجلس هناک حتی طلع الفجر فانقطع الظلام وانفجر الصبح من الغمام وحضر الامام الهمام
فلما القیته تبسم دبآثاره تبسم فامره فی هذا السر بالکتمان واوصاه بالاخفاء و
زجره عن الاعلان وخرج المؤذن مع الامام راجعین والمؤذن رای کرامته رای
العین فلما بلغ المؤذن منزله نسی ما اوصی فلم یتذکر فاخطاء والنسی واخبر من
شاهد وابقی وما ابقی شیئا فما مضی وما بقی فمن اظهرت کرامته وشاعت مقاماته

زاحمه الخلق متبركين واجتمع الناس لديه زايرين متمسكين واقبل عليه كل قريب وبعيد
توصل اليه كل شقی وسعيد فضاق قلبه من رغبة الخلق والتجا بابه الملك الحق فهار
الله عليه واجاب نداه فيما اخفاه واستجاب دعائه فهذا حال تلميذ تلميذ الامام الاعظم
والهمام المقدم فكيف حال الاستاذ الاكبر المكرم رضوان الله عليهم اجمعين ذكر مزارات
چشمه ايوب عليه السلام در جانب قبله مزاری منسوب است بايوب عليه مرقد
منور كعب بن سعيد العامری است الملقب بخواجه كعبان رحمه الله واورا كعبان
عابد گويند واو شريك خواجه ابوحفص كبير است رحمهما الله واو بردست كفار
شهيد شده است وابواحمد اسكاف گويد كه كعبان موزه كهنه نزديك من
آورد كه اين را عمارت كن كه بغزو می روم گفتم كه اين موزه قابل مرمت نيست قيمت
دوختن ندارد بادی سرد برآورد وگفت آنچه توانی بكن من مصطفی صلی الله عليه وسلم را
با چهار يار او رضی الله عنهم بخواب ديدم كه بگفتند كه با ما باشی امشب بجهت آن موزه را
دوختم چون كعبان بيرون آمد ساعتی را شهيد گشت در سنه تسع وتسعين ومائه
ديگر مزار مولانا شمس الدين محبوبی فرزند مولانا جمال الدين محبوبی رحمهما الله در
جانب شرقی چشمه ايوب است بر جنوب حوض كه دران مزارات است ديگر بر جانب
شرقی چشمه ايوب عليه السلام مزارات شرعاباد است خانواده خاوند صدر الشريعه

رحمه الله كه از اولاد واعقاب واحفاد مولانا شمس الدين محبوبی فرزند مولانا
جمال الدين محبوبی اند وايشان از اولاد عباده بن الصامت رضی الله عنه چنانكه
در سلسله نسب ايشان مذكور خواهد شد در آن موضع اند مرقد منور معطر علامة العالم
خاوند مولانا صدر الشريعه ومولانا برهان الشريعه رحمهما الله تربتهای ايشان
مولانا يك كرمانست وهريك آفتاب عالمی بوده اند وخاوند مولانا صدر الشريعه
عبد الله بن مسعود بن الامام تاج الدين عمر بن الامام صدر الشريعه بانی المعروف
عبيد الله بن ابراهيم بن احمد بن عبد الملك بن عمر بن عبد العزيز بن محمد
بن جعفر بن خلف بن هارون محمد بن احمد بن محمد بن الوليد بن عباده بن الصامت
الانصاری الصحابی الكبير رضی الله عنه وعن اولاد الكرام الائمه الاعلام و خاوند
صدر الشريعه كه در صدر نسب مذكور شد علامه عرب وعجم واستاد علماء
عالم وفحول بنی آدم بوده اند وتصانيف ايشان در جميع علوم شاهد حال
ايشان است ووراء علم كسبی حضرت خداوند سبحانه ايشانرا علم وهبی
كرامت فرموده بود ودر كتاب خانه وعلمناه من لدنا علما درآورده واز اسرار
فاوحی الی عبده ما اوحی ايشان رمزی بيان كرده وبشرف قبول
الشيخ السالك الناسك المحمد بن حسن بلغاری قدس الله روحه مشرف شده

وفات ایشان در سنه شهور سبع واربعین وسبعمائه بوده است ومرقد ایشان نزد باغ
اولاد واحفاد ایشان رحمهم الله در شرعاباد است سلاطین شامانیه رحمهم الله
چنانکه صاحب انساب رحمة الله فرموده است واز حافظ غنجار رحمة الله نقل کرده
مکتوب خواهد شد المشهور منهم الامیر العالم العادل الناصح للرعیة ابو ابراهیم اسمعیل
بن احمد بن سامان مولی امیر المؤمنین رحمه الله کتب الحدیث وقصصه فی الغزو
العدل وحرمة اهل العلم وتقویتهم مشهورة معروفة ولادت حضرت او در فرغانه
است در شوال سنه اربع وثلثین ومائتین ووفات او در بخارا است در صفر سنه
خمس وتسعین ومائتین ومدت حیات او شصت یکسال بوده است واو از اولاد
بهرام چوبین است منقولست که سلطان اسمعیل روزی سوار شد تا بخدم
وحشم مؤذن بر مناره بانگ نماز آغاز کرد سلطان با خود گفت حضرت
خداوند عز وجل را یاد کنند و من مرکب رانم بی ادبی باشد عنان باز
کشید وتوقف فرمود وجواب بانگ نماز گفت بعد از وفات او را بخواب
دیدند که از حال او پرسیدند فرمود خداوند سبحانه مرا آمرزیده است
بآن تعظیم وتواضع که کردم و والد او الامیر احمد بن سامان هم عالم بوده
است وحدیث از سفیان بن عیینه واسمعیل بن علیه ویزید بن هارون

وغیر ایشان روایت میکنند ووفات او در فرغانه است در سنه خمسین ومائتین
وسلطان اسماعیل را دو برادر بود یکی ابو الحسن نصر بن احمد واو نیز عالم بود واز اهل
حدیث ووفات او در جمادی الآخر سنه تسع وسبعین ومائتین بوده است وبرادر
دیگر او یعقوب بن اسحق بن احمد حاکم بخارا بود واو نیز از اهل علم بود وفات او
در قهندز بخارا بود در حالتی که محبوس بود در صفر سنه احدی وثلثمائه وفرزند پادشاه
اسمعیل در شب پنجشنبه ابونصر احمد بن اسماعیل را غلامان او شهید کردند در فربر بر کنار
جیحون در جمادی الآخر سنه احدی وثلاثمائه ووفات ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل
نبیره پادشاه اسمعیل در شب پنجشنبه رجب سنه احدی وثلثین وثلثمائه ومدت
ولایت او سی سال ویکماه وچهار روز بوده است ووفات ابو محمد نوح بن
نصر بن احمد بن اسمعیل در روز دوشنبه ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وثلاثمائه
بوده است ووفات ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل در
روز چهارشنبه شوال سنه خمسین وثلاثمائه بوده است ووفات ابو صالح منصور
بن نوح بن نصر در شوال سنه خمس وستین وثلاثمائه بوده است ووفات ابو القاسم
نوح بن منصور بن نوح در رجب سنه سبع وثمانین وثلاثمائه بوده است ومدت
ولایت او بیست ویکسال ونه ماه مگر چند روز وبعد از وی همه شارات وخطبه بنام

فرزند او ابوالحارث منصور بن نوح خواندند از ذوالقعده سنه سبع وثمانین وثلاثمائه
و در نظم سلاطین سامانیه را جمع کرده اند نه تن بودند نه آل سامان مشهور هر یک
بولایتی شهری مذکور اسمعیل احمدی نصری دو نوح دو عبد الملک دو منصور
در نظم دو عبد الملک گفته است اما در کتاب انساب یکی مذکور است و گفته اند صد
و بیست سال کما بیش سلطنت در خاندان آل سامان بوده است و در جانب جنوب
مزارات سلاطین سامانیه اند که مسافتی که رفته شود مزار پرانوار عالم محدث ابو عبد الله
محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بن کامل البخاری الوراق المعروف بغنجار الحافظ
است رحمه الله صاحب تاریخ بخارا و کتاب فضایل الصحابة الاربعة است و او را
غنجار لقب از آن جهت بود که تتبع حدیث الامام المحدث عیسی بن موسی التیمی الغنجار
رحمه الله کرده است وفات او در سنه اثنتی عشرة واربعمائه بوده است و
عیسی بن موسی الغنجار هم از اهل بخارا است و از متعبدان اهل حدیث است
اما وفات او در سنه خمس است در سنه خمس وثمانین ومائه و او را لقب غنجار از
برای آن گفته اند که هر دو رخسار مبارک او سرخ بوده است و دیگر در جانب قبله
بخارا در قریه سمتین مزار منور و مرقد مطهر شیخ الزاهد العالم العامل صاحب الاحوال
والمقامات و مالک الولایات والکرامات امام ابو بکر احمد بن سعد است قدس الله تعالی

روحه و حضرت او از ذکر فضایل و مناقب مستغنی است وفات او رحمه الله در سنه
ستین وثلاثمائه بوده است منقولست که حضرت او را با وجود علم و عمل و زهد کامل
احوال و مواجید بر وی غالب بود و گل بود و سبزه نیز آراسته شد نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء الی آخره و دیگر هم در جهت قبله شهر مزار پرانوار الشیخ العالم العامل الزاهد
الورع الامام ابو بکر محمد بن الفضل بن جعفر البخاری است رحمه الله وفات حضرت
او در سنه خمس و عشرین وثلاثمائه بوده است و حضرت او محدث و مجتهد بوده است
و از دین و دنیا بهره تمام داشته است و مذاهب مختلفه بسبب نصرت او مرد
بن محمد را در بخارا نمانده و گفته اند که با وجود زهد و تقوی صفت نشر و سیاست
شرع بر وی غالب بود منقولست که او را بزرگی بخواب دید و پرسید ما فعل الله
بک گفت مسائل محفوظه مرا با دراهم متروکه من وزن کردند مسائل زیاد آمد بواسطه
آن نجات یافتم و مشهور است که ترکه او چهار صد هزار غطرفی و در جوار مرقد او
از احفاد او ابو عمرو عثمان بن ابراهیم بن محمد بن احمد بن محمد الفضل الفضلی است رحمه الله
و در جانب شمال راه دروازه جاجیان در مقابله مزار ابو بکر فضل رحمه الله مقبره
ائمه اسمعیل است رحمهم الله صاحب کتاب انساب رحمه الله میگوید که ائمه اسمعیل
بخارا معروف و مشهورند و مقبره ایشان بر سر راه خراسان است و من زیارت

کرده ام الامام الفقیه العالم ابو بکر احمد بن محمد بن اسماعیل بن اسحاق بن ابراهیم بن
اسرائیل الاسماعیلی رحمه الله خاندان او همه اهل علمند ولادت او در
سنه احدی و ثلاثمائه بوده است و وفات او در ماه رمضان و ابو الحسن علی بن
احمد بن محمد بن اسماعیل البخاری رحمه الله او نبیره امام ابو بکر سعد است رحمه الله
و شاگرد او هم و برا وظیفه املاء حدیث بوده است هر شام جمعه در سرای او و
وفات او در شعبان سنه احدی و اربعمائه بوده است و امام محدث حافظ
غنجار رحمه الله در تاریخ خود آورده است و چنین گفته ابو الحسن اسمعیل را پدر او
شیخ و رئیس عصر بود و پیشوای خود در ما وراء النهر و ریاست و امامت از و
منتقل شد با بو الحسن فرزند او بعد السبعین و الثلثمائه و او اهلیت و استحقاق
این مرتبه داشت بواسطه عقل وافر و فضل ظاهر او و ابو الحسن در سنه خمس و ستین
و ثلثمائه بسفر حج رفت و بار لسلامت بنجارا رسید و او روایت از پدر خود می کند
و از پدر مادر خود ابو بکر سعد زاهد رضی الله عنهم و اولاد و احفاد ایشان در آن
مقبره مدفونند و مدفن هر یک از ایشان این زمان مندرس و نا معلوم است
و این علامت کمال حال و شرف ایشانست بحکم حدیث قدسی که فرمود انا عند
المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم دیگر در جانب شرقی مزار امام ابو بکر فضل

رحمه الله مقبره سماجیه رحمهم الله که هر یک از ایشان مقتدای جهانی بوده اند و تربت
ایشان مجمع اوتاد و ابدال است و خاوند تاج الدین که از این خانواده اند میگویند
که روز جمعه بعد از نماز صبح بزیارت ایشان رفتم جوانی را دیدم در آن مزار
نشسته بود و بزاری میگریست روشنائی آشنائی در جبین مبین او ظاهر بود
چند از حال او پرسیدم جواب نگفت باز گشتم روز شنبه او را بر همان مکان
بر همان حال دیدم الحاح زیاد کردم گفت من یکی از ابدالم که بواسطه ترک ادبی از
ایشان دور افتاده ام گفتم درین مکان چه مطلبی گفت هر پنجشنبه و دوشنبه ایشان را در
این مکان شریف اجتماعی بود امید دریافت صحبت ایشان آمده ام بامداد روز شنبه
رفتم آن جوان را نیافتم و بعد از آن هرگز او را ندیدم اول تربت امام عالم زاهد مفتی
الائمه مولانا سیف الدین ستاجی است رحمه الله و وفات ایشان در سنه اربعین
و ستمائه بوده است و مدت عمر ایشان نود و سه سال بوده است و در پیش تربت
ایشان مرقد فرزند ایشان مولانا جمال الدین ستاجی است که مقتدای اخیار و پیشوای
ابرار و صاحب ولایت و کرامت بوده اند و هفت حج گذارده بود و چندین کتب تصنیف
کرده در تفسیر و حدیث و بیان طریقه همچو زاد المذکرین که صدر مجلس است مشتمل بر صد
آیت و کتاب تکملة اللطایف و اخایر الذخایر و آداب التصوف و عشرات و عشرین

واربعین و قصه یوسف و ملجأ المذکرین و کتاب یادکار و دیوان عربی و فارسی و دیوان
وفات او در شب دوشنبه ششم ربیع الاول سنه اربع واربعین وستمائه بوده و مدت
عمر او هشتاد و سه سال در واقعه چنگیزخان در سنه ثمانی عشر وستمائه از ولایت غزنین
بشهر بخارا رسیدند و اولاد و اتباع را در بخارا گذاشت و بجانب شهر خجند رفت
بنزدیک قطب الاوتاد شیخ مصلحت الدین رحمه الله و گفت پادشاه این مملکت اوست
بی اجازت او در مملکت او نتوان باشید چون نزدیک شیخ رسید شیخ فرمودند
دیر آمدی ما را در انتظار داشتی سه روز در صحبت شیخ بود نماز دیگر روز سیوم شیخ
مصلحت الدین ایشان را طلب کردند و گفتند ما را انتظار در این منزل بواسطه آن بود که این
مملکت خالی بود از صاحب ولی چون تو آمدی مملکت بتو سپردیم انگاه شیخ این
بیت گفتند و جان تسلیم کردند از رخنه دهر همچو دزدان جستم رخت سفر منزل
دیگر بستم بر لاشه خر وجود بودم یکچند گرگ آمد و خر درید وازغم رستم منقولست
که علماء بخارا رحمهم الله حضرت استاد الائمه مولانا شمس الدین کردری را رحمه الله تعالی
گفتند شما بمجلس مولانا جلال الدین ستاجی حاضر نمی شوید تا بنگرید که او ربانی و
حقانی است یا نی نقلست که حضرت مولانا جلال الدین روزی در بلخ وعظ
فرمود بشارت خواجه خضر علیه السلام در ان وعظ هشتاد ولی جان دادند و خاک

ولیان در بلخ مشهور است وایضا در بخارا وعظ فرمودند دوازده کس در وعظ ایشان
جان دادند عزیزی برخواست که فرزند تو بالا دست استاد دوکان کشادی چرا که
هیچ منقول نیست که در وعظ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کسی جان داده باشد
ایشان گفتند حضرت طبیب دانا بوده اند اما فقیر طبیب نادان افتاده ام و مولانا
شمس الائمه شب جمعه بمسجد جامع حاضر شدند و متفکروار در پیش ستونی نشستند
چون مقریان قرآن خواندند تمام کردند و این بیت گفتند نظم آیی بسر کوی و بگو در نای
ترسی که ز تو گم شود آن رعنای نای بر ما بترس از رسوای رسوا شده گرای و گرنای
مولانا شمس الائمه نعره زدند و پیش منبر آمدند و ساعتی بیخود بودند بعد از ان سر
مبارک برآوردند و گفتند نظم ای لفظ ترا عادت شکرخای وی نطق ترا شیوه
گوهرزای هر لفظ مبارکت دگر بار بران آیی بسر کوی و بگو در نای بعد از ان اصحاب
از حضرت مولانا سؤال کردند که شما را چه گفتند بجلال و عظمت خدا یکه اگر
یکبار دیگر روی سوی من میکردید و یک سخن دیگر با من می گفت جان شمس کردری
از قالب از قالب جدا می کرد رحمهما الله و در پیش تربت مولانا جلال الدین تربت پسر
ایشانست امیر شمس الدین که عالم و عابد و مفتی و مدرس بود و در پیش تربت او تربت
او تربت پسر او خاوندزاده شرف الدین است و در پایان تربت مولانا جلال

الدین تربت پسر ایشان مولانا کمال الدین است عالم و مفسر و محدث و مذکر بود و
لطایف التفسیر و مفتاح المذکرین دو دفتر و قصه یوسف دو دفتر مصنف اوست
و در روز غره رجب سنه احدی و سبعین و ستمائه که روز اول غارت بخارا بوده بدست
کفار شهید شد رحمه الله و در پیش تربت او تربت فرزند بزرگوار او خداوند شاه فخر
الدین است و او نیز عالم و زاهد و مفسر و مذکر بود و در پیش او تربت خداوند تاج الدین
است که مصنف بستان المذکرین است و حاجی و صاحب شریعت و طریقت و وفات
او در سنه ثلثین و سبعمائه بوده است رحمهم الله دیگر در جانب قبله مزار امام ابو بکر
فضل رحمه الله تربت سالار حج است رحمه الله گویند حضرت آن بزرگ شصت و پنج حج
گذاریده است و چون از دروازه حاجیان بیرون آیند بر شمال جوی جویبار بوده
و بر آنجا خاک یکی از بزرگان دین است و حضرت شیخ بزرگوار خواجه یوسف همدانی
رحمه الله آن موضع را نشان کرده اند و گفته که در این جا زنده ایست از زندگان بل
احیاء عند ربهم ذکر مزارات حوض مقدا که این زمان آنرا پل خواجه چهارشنبه
میگویند بر آن پل بسیار بزرگانند و از متقدمان ابو عبد الله حاشد بن عبد الله
الصوفی العابد البخاری است رحمه الله و او از درب سیدان است و او را حاشد
کم لناه گویند و امام محدث حافظ غنجار رحمه الله در تاریخ بخارا آورده است که

حاشد از امراء معروف اسلام است و از دار الخلافه منشوری داشت امارت
و مدتی در شام امیر بود و مدتی در یمن و دوازده منبر اسلام در تصرف او بود و دوازده
هزار مرد تیغ زن مرد داشت پس او را انتباه پدید آمد تا ملک فانی بملک باقی عوض
کرد و روی بطلب علم آورد و علم وافر حاصل کرد و بعد از آن قصد ماوراء النهر کرد چون
بجیحون رسید جمیع کتب را بجیحون رها کرد و بریاضت مشغول شد و مدتی مدید ریاضت
کشید تا رسید بدانجا که رسید و سخن حکمت از دل او بزبان او روان شد بر شانه گوشتها
بر یک روی او نوشته بود که ماندن گناه آسان تر از توبه کردن و بر روی دیگر این
نوشته بود که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی المأوی
بزرگی میگوید حاشد صوفی را دیدم در جامع بخارا نشسته بود و خلقی عظیم باو جمع شده
و او آن شانه را هر ساعت بیرون میآورد و در او نظر می کرد و می گریست و از بزرگان
بخارا او مخصوص است بگرمی بحال و انزوا از خلق و مجاورت کعبه و وفات او رحمه الله در
سنه ست و اربعین و مائتین است و دیگر بزرگان همه نزدیک او چون خواجه ده
بیاز که عالم و صاحب کرامت بوده است و امام محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی
البخاری رحمه الله آنجاست و او از نوادر و عجایب روزگار خود بوده است و در حفظ
کتب و اتقان و زهد و مجتهد و صاحب روایات است و وفات او در ذو القعده سنه خمس

وثلثین وثلثمائه بوده است و دیگر امام رئیس ابو بکر احمد بن محمد بن اسماعیل رحمه الله انجا
است و او نیز عالم عامل و فقیه بود مولانا جمال الدین محبوب رحمه الله فرموده اند که
جوانی را در سمرقند چشمها پوشیده شد اطبا از معالجه او عاجز شدند شبی بخوابش
نمودند که به بخارا رو بزیارت ابو بکر احمد بن محمد بن اسماعیلی چون باید هر دو چشمش
روشن شد و دیگر خواجه امام حسین لوفاغی انجا است و امام عبد الکریم بن ابی حنیفه
الاندقی رحمه الله انجا است کان اماما فاضلا زاهدا تفقه علی الامام ابی محمد عبد العزیز
الحلوانی وبرع فی الفقه وسمع منه الحدیث و من غیره ولد بعد الاربعمائه و توفی فی شعبان
سنه احدی و ثمانین و اربعمائه حضرت حسن اندقی که خلیفه شیخ یوسف همدانی اند
نبیره ایشانند رحمهم الله و در میان تربت خواجه سلیمان است که خلیفه خواجه اولیا
کلان اند رحمهم دیگر مزار الامام الهمام نخبة الانام و غیظ الملوک والسلاطین مولانا مظفر رحمه الله
انجا است وفات او در روز هشتم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بوده است و مزار
منور فرزند ایشان مولانا طاهر رحمه الله انجا است او در روز پنجشنبه نهم جمادی الاخر
سنه اربع و ثمانمائه و باقی اولاد ایشان در جوار ایشانند رحمهم الله دیگر ذکر مزارات
سفیدمون مرقد مطهر الشیخ الکبیر والامام الشهیر ابو محمد عبد الله بن محمد بن یعقوب بن
الحارث السیدمونی قدس الله سره روضه انجا است و هو المعروف باستاذ وانما قیل له

الاستاذ لانه کان فقیه دار الامیر الجلیل اسماعیل بن احمد السامانی رحمه الله و حضرت
امام ابو بکر فضل شاگرد او است در زمان او سلطنت علم آوازه همه قوی تر بود و
آثار فضل او بیشتر گویند که حضرت او مقبول تام در میان خواص و عوام بوده است
و در مجلس املاء حدیث او چهارصد   علی الستالم له و صاحب ولایت و کرامت
بوده است و مزار پر انوار او اثر بیت و بیابانی عظیم دارد ولادت او در غره
ربیع الاخر سنه ثمان و خمسین و مائتین بوده است و وفات او در شب جمعه پنجم شوال
سنه اربعین و ثلثمائه و در جوار تربت او تربت بقیه السلف سیهار الخلف ابو
الوحید مولانا شمس الائمه کردری است رحمه الله منقولست مولانا شمس الائمه رحمه الله
فرموده اند که از زمان خوردی تا وقت بزرگی حضرت عز و جل ذکره مرا در پرده
عصمت و عفت خود نگاه داشت تا از من گناه کبیره موجود نشد و اگر ناگاه
ترک ادبی از من در وجود آمدی بهمان ساعت مرا ادب غیبی کردندی تا غایتی
که شبی در روضه مقدسه خواجه ابو حفص احیا کرده بودم و بر عادت معهوده
نماز وتر را گذاشته بودم تا در آخر شب ادا کنم ناگاه در سجده مرا خواب در ربود
بیدار شدم صبح دمیده بود وتر را قضا کردم بامداد که بر روانه شهر در آمدم
کودکان بازی می کردند کودکی خود پیش من آمد و گفت شمس کردری چه عهدی

بخواب رفت و نماز وتر قضا کرده دانستم که تازیانهٔ ادب داشتم اللهم

که بر این می‌زنند ولادت در سنهٔ ستین و خمسمائه بوده است وفات او در ضحوهٔ

کبری در روز جمعه نهم محرم الحرام سنهٔ اثنین و اربعین و ستمائه و در جوار او تربت

مولانا بدرالدین که خلیفهٔ او بود در علم و عمل وفات او در آخر ذیقعده سنهٔ احدی و خمسین

و ستمائه بوده است رحمه الله ذکر مقبرهٔ جندی رحمه الله که در جانب جنوب شهر است

متصل است بعمارات شهر مرقد منور الشیخ الامام ابو نصر احمد بن الفضل بن موسی

المذکر الجندی رحمه الله الجامع و او از تلامذه و اصحاب شیخ ابوبکر بن ابی اسحق

الکلاباذی است قدس الله روحه و پیشوای آدمیان و پیران و صاحب ولایت

و کرامات بوده است منقول است که روزی بی ادبی از خواجه رحمه الله پرسید

که در این راه تو بهتری یا سگ فلانان درمیان خواستند که باین سائل خصومت

کنند خواجه نگذاشت و گفت از راه اگر ایمان به سلامت بردم من واگر

نعوذ بالله کار برعکس شود سگ بهتر و هم آن فرعون‌اند هر گرا حق تعالی خواست

او کفایت می‌کنند او را تو فوق دو ده تا بر تربت من نیاید و در این مقبره بسیار

از علما و مشایخ و غیر ایشان هستند رحمهم الله و در طرف جنوب این مقبره اندک

مسافتی که رفته می‌شود بطرف نمازگاه تربت پادشاه عادل شمس الملک است

بانی رباط ملک عوام خلق چنین میگویند و شهرت یافته است اما در راهی که میان

سمرقند و خجند است از طرف آق کتل رباطی است که از امیر شمس الملک عمارت کرده

است و مزار او در آن رباط معروف است و مشهور و نمازگاه بخارا باغ شمس الملک بوده است

که نمازگاه ساخت و بعد از او ارسلان خان عمارت کرد و این زمان معصوم او عمارت

امیر تیمور است رحمهم الله ذکر مقبر خواجه پاک دوز مزار پر انوار بزرگوار دین الامام الجلیل و

الهمام النبیل العالم العامل الزاهد الشیخ ابوبکر محمد بن احمد الکاکاف رحمه الله در میان آن

مقبره است و آن منزل مبارک هیبتی عظیم دارد و مجمع ابدال و اوتاد و سیاح و عباد است

منقول است که در مرض آخر حضرت شیخ این دعا فرمود اللهم انی اتوب الیک من کل

دقیقه تکلمت بها فی العلم و لطیفة اشتها لا ادری ما عاقبتها عندک گویند که چهار بکر

بخارا و ابوجعفر هندوانی که مجتهد بودند و مزار ایشان در بلخ است همه شاگردان شیخ

بوده‌اند رحمهم الله وفات شیخ در شهور سنهٔ ثلث عشرة و ثلثمائة بوده است و در آن

مقبره از علما و مشایخ و سادات بسیارند رحمهم الله و در طرف شرقی این مقبره آن

طرف راه مزار الشیخ السالک المجاهد شیخ سراج الدین است خلوتی رحمه الله و در جانب شمال

این مقبره بر لب حوض کالا مزار منور الشیخ السالک الولی الکامل شیخ محمود سنبوسه‌پز است

که از خلفای زمان و آن خواجه کانند رحمهم الله و در جانب جنوب محله کلاباد مقبرهٔ خواجه

سراجکان است رحمه الله و هو الشیخ العارف الزاهد خواجه محمد سراجکانی رحمه الله در زمان
فتنه چنگیزخان بسعادت شهادت رسیده اند و مزار ایشان قوی با هیبت و عظمت و بسیار
و خوارق عادات بسیار نقل میکنند نسبت با کسانیکه در آنجا ترک ادب می کنند ذکر مزارات
روح پرور اکبر فتحاباد لا زال اهل الآمال و مطال رحال الرجال مرقد منور و مشهد معطر
سید جمال الله الشیخ العالم قدس الله تعالی روحه آنجا است و هو العالم العامل المحدث المحرث
شیخ سیف الدین الحق ابو المعالی سعید بن المطهر بن سعید بن علی الباخرزی روح الله روحه
روایت ایشان در علم حدیث از امام صاین الدین است رحمه الله و در نشر طریقت و بیان
حقیقت و سلوک راه دین و وصول بمقامات یعنی خلیفه شیخ کبیر و شیخ المشایخ نجم الدین
الکبری قدس الله تعالی روحه بعضی اند و آثار انوار در آن مزار اظهر من الشمس است نظم آن
آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار ولادت ایشان در شعبان سنه ست
و ثمانین و خمسمائه بوده است و وفات ایشان در بیست و چهارم ذوالقعده سنه تسع و خمسین
و ستمائه بوده در تاریخ ولادت و وفات حضرت شیخ قدس سره بنظم چنین گفته اند
تصوف را چو احیا کرد معبود سعید بن المطهر بود مقصود ولادت در نهم از ماه شعبان
ز هجرت پانصد و هشتاد و شش بود در ششصد و پنجاه و نه از حکم داود در بیست و چهارم ماه
ذوالقعده که بود آن مرغ های عالم همت را باز اجل از چنگ جهانش بربود [illegible]

ضبط نام مبارک شیخ رحمه الله گفته است کنیت شیخ ابوالمعالی دان نام میمون
آن بزرگ سعید لقبش سیف حق دولت دین این چنین از سلف به بنده رسید و در
جهت قبله تربت شیخ تربت نبیره ایشان است ابوالمفاخر یحیی بن احمد سعید الباخرزی
که عالم و عارف و محدث و واعظ بوده و ترتیب سفره و خرقه و حجرات فقراء در
بخارا فتح آباد او کرده است و آمدن او از کرمان به بخارا در سنه اثنتی عشره و سبعمائه
است و در جوار تربت او تربتهای فرزندان او است خاوند برهان الدین شهید
و روح الدین شیخ داود رحمهم الله و در جهت شمال فتح آباد مقبره تل نجاریان است
و اکثر اصحاب شیخ که سالکان راه تجرید و معتکفان زاویه تفرید و محرمان حرم
وفا و صوفیان صف صفا بعضی آنجا اند هم چو شیخ شمس الدین کلال و شمس
نور و سعد الدین خوارزمی و غیرهم روزی قوال در مجلس سماع این بیت گفت
گفتم ارنی و نیست گشتم از بیم جواب لن ترانی فرقص سعید الدین و مات علی
مکانه رحمه الله و چون از فتحاباد بطرف شهر روند در میان سه جوی مزار سلطان الفقراء الی الله
مولانا جلال الدین است رحمه الله که مدتی مدید در مقام مجاهده و ریاضت مجاور
و خادم روضه مقدسه شیخ بود قدس الله تعالی روحه و چون از این راه بشهر رسند
بر کنار شهر مسجدی است بغایت متبرک که بسیار از اولیا را نقل میکنند که در آن

مسجد با حضرت خواجه خضر علیه السلام ملاقات شده است و صحبت داشته اند و در جانب
شرقی این مسجد پیوسته مزار مطهر الولی الخفی خواجه قوط است رحمه الله و اهل کشف هر کس بوی
از ان بزرگ سخنان و کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند و در جوار ایشان در ان خطیره
عزیزان بسیار اند ذکر مقبره آل صدور رحمهم الله در جانب شرقی ریگ تل بر کناره در مقابله
حوض دروازه کلاباد که بجانب فتح اباد میروند خطیره شیخ امام محدث صاحب الولایه
والکرامه ابو شعیب صالح بن محمد بن صالح البخاری است که شاگرد خواجه ابوبکر سعد است
رحمهما الله و استاد مولانا شمس الائمه حلوانی رحمه الله و سر تربت او جای اجابت
دعا است و خلق را بسیار کارها بر امده است و می بر آید وفات او در سنه اربعمائه بوده است
و صاحب انساب رحمه الله میگوید و قبره بکلاباذ مشهور یزار و یتبرک به و نزدیک او
تربت امام علی بن منصور بن شعیب الاستاد است رحمه الله و ولد از اهل حقیقت است
و سخن دقیق داد و در صفات مقامات و احوال دل یک دفتر تصنیف کرده است و گفته اند
که پیشتر از انکه تربت امام صالح بخاری رسی تربت قاضی امام علی ابو السغدی است رحمه الله
و او استاد مولانا شمس الدین الائمه حلوانی است و گفته اند در جوار تربت او خواجه
ابو عبد الله خیر اخری است رحمه الله و او صاحب کرامات است ذکر صدور معظم آل
برهان که مفاخر زمین و زمان بوده اند و آثار ماثر و اخبار مفاخر ایشان در ارباع

ربع مسکون بهجنان شایع و لایح است که بتعریف این فقیر حقیر محتاج نه بود از تعریف احوال ایشان
بحر محیط که نکته محتاجان طلبه علم ذخیره کرده اند مغنی است عز و افادت بخاراسین
امانتهم عز الامارة من ابناء شان اهل العمایم الاان بابهم ببب یلوذ به ارباب
التیجان شاه مقدسه و مراقد مطهر ایشان در سه موضع است بعضی از ایشان در ریگ
خطیره اند که سر راه فتح اباد است و بعضی در ان خطیره عورات اند و گویند الصدور صدور
برهان الائمه و صدر حسام در ان خطیره اند مقابله راه است و اکثر در انجا از اولاد و احفاد و اعقاب
صدور اند اما اکثر صدور معظم در ان توده اند که بر شمال این خطیره است و قبر هر یکی از ایشان
معین است و مجموع در عالم وحدت مستغرق اند و در مقام اتحاد اند رحمهم الله ذکر سلسله
نسب ایشان محمد بن عمر بن حسن بن محمد بن الصدر الشهید سیف الدین ملک الاسلام ابی
المعالی احمد بن الصدر الکبیر الشهید برهان الدین امام الحرمین ابی المحامد محمد بن الصدر الکبیر الشهید
برهان الدین ابی المکارم عبد العزیز بن الصدر الشهید ملک العلماء امام الحرمین ابی المحامد
محمد بن الصدر الشهید الکبیر حسام الدین امام الحرمین و هو الصدر السعید رحمه الله صاحب العمارات
والخیرات المشهورات فی الشرق والغرب توفی فی شهور سنه ثلث و تسعین و خمسمائه
بانی مسجد نو فار و مسجد سقایه سوزنگران حضرت او مرید خواجه خواجگان خواجه عبد
الخالق غجدوانی رحمه الله بود و وقتها بود که شبها آدینه از شهر بخارا بغجدوان بحضرت

خواجه آمدی وگاه بودی که صدر در آمدی خواجه سر فرو کشیده بودی صدر ایستادی چندانکه
خواجه سر مبارک برآوردی سلام گفتی آنگاه بنشستی تا چندانکه بشد صدر در آمد خواجه رحمه الله
و بر پای ایستاد تا سر برآورد خادم گفت صدر دیر است تا ایستاده است خواجه فرموده اند کفارت
شود آنرا که مهمان پیش آن آید السشد رحمهما الله هو المروزی اصلا والبخاری ولادة
و دارا مورخ معتبر ثقه که از علماء خوارزم بوده است در مناقب این صدر چنین گفته است
که دین و دنیاء او معمور و موفور بود و علم و همت او در درجه علا و مناقب علیه و فضایل سنیه
و همت رفیعه که او را بود در عهد ما هیچ احدی را نبود و من به بخاری رسیدم و والد بزرگوار الامام
الشهید عمر بن عبد العزیز عمر و ضیافت کرد و در مقام خدمت بود جوانی تر و تازه حسن الوجه
والقد و عادت او چنان بود که صلوة خمس را بجماعت ادا کردی و چون ماه رمضان دیدی
شش یا هفت یا ده بنده آزاد کردی و بقرائت قران روز ختم تا رمضان تمام گشتی
با وجود کثرة اشتغال و چون عید قربان شدی صد گوسفند از برای نفس خود و اهل
بیت و ده فراخ شاخ قربان کردی بدست خود و نه صد گوسفند دیگر بمنازل علماء و فقهاء
و فقراء و صلحاء فرستادی بجهت قربانی و محبتی و میلی عظیم داشت باهل صلاح و
دیانت و صیانت و اعتقادی صحیح و بلیغ در حق ایشان و تبرک و تقرب بایشان بردی
لله فی الله و گویند دخل او هر سال از اسباب او صد هزار دینار بودی همه محصول را

نفقه کردی و هیچ چیز ذخیره نکردی و اگر کسی چیزی ذخیره کردی او را عیب کردی و گویند او را
مرضی واقع شده ده هزار دینار صدقه کرد که معلوم و ظاهر بود و مبلغی دیگر در سر و خفیه
صدقه کرد رحمه الله ابی المفاخر عمر بن الصدر الاکبر المقدم والمجتهد المعظم برهان الملة والدین النعمان
الثانی بحر المعانی عبد العزیز بن عمر بن مازه بن عبد الله بن سهل بن عمر بن محمد بن فضل بن عبد الله
بن عبد الرحمن بن مسلم بن ابی بکر سالم ذی الریاستین کریم الطرفین بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
رضی الله عنهم هو ابو الصدور الصدر الامام الکبیر رحمه الله صاحب کشاف جار الله او را مدح گفته است
ابرکان الائمه یا ابن مازه الی آخره و اجداده کانوا بمرو و نقلوا الی بخارا و نقلت الصدارة
الیه بعد سنه خمس و تسعین و اربعمائه من قبل السلطان سنجر بن ملکشاه و زوجه السلطان رحمه الله
اخته تبرکا بحاله و بعثها الی ماوراء النهر و سماه صدرا و قیل هو اول من سمی بهذا الاسم
واولاده و اعقابه کلهم من ذلک النسل الشریف وکان آیة فی العلم والتقوی والثقة
حتی ان الامام نجم الدین عمر النسفی رحمه الله مع جلالة قدره قال فی جواب من سئله
عن جواز اقتباس الایة او الحدیث فی النظم او النثر انی انشدت شعرا فی مقصورة
جامع بخارا بحضرة الصدر الامام الاجل عبد العزیز عمر و کنت اقتبست فیه آیة فلم
ینکر علی ذکره فی مقام الاحتجاج و سلمه خصمه ابو الصدور عبد العزیز عمر رحمه الله هو صاحب
المغنی کذا قیل و صاحب الذخیره هو الصدر تاج الدین ابو المکارم احمد بن عبد العزیز

ابی الصدور اخو عمر بن عبد العزیز رحمهم الله و صاحب التتمة ابن الصدور تاج الدین هذا و محمد
بن احمد بن عبد العزیز و قیل هو صاحب المحیط و کانه اصح کذا قیل و صاحب الجامع الصغیر هو الصدر
حسام الدین بن الصدر السعید صاحب العبارات کذا قیل و قیل صاحب الذخیره محمود بن احمد بن عبد
العزیز المذکور نفعنا دیگر بر کناره شمالی مقبره صدور عظام رحمهم الله پیوسته مزار امام بکر خواهرزاده است
رحمه الله که عالم و عامل و مجتهد بوده است و صاحب مبسوط و خواهرزاده قاضی ابو ثابت
بوده است و صاحب مبسوط و خواهرزاده قاضی ابو ثابت بوده وفات او در شب جمعه نوزدهم
جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و اربعمائة بوده است دیگر بر کنار جنوب این تل در مقابله
خانقاه زنجیری تربت مجتهد آخر الزمان استاد العلما مولانا شمس الائمه حلوائی است رحمه الله
و هو ابو محمد عبد العزیز بن احمد بن صالح بن محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
آفتاب عالم و یگانه عصر خود بود و ختم المجتهدین و استاد امام فخر الاسلام بزدوی و شمس الائمه
سرخسی و امام ابو الفضل بکر بن محمد الزرنجری رحمهم الله منقولست که شبی بزرگی مصطفی را صلی الله
علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله می خواهم که مرا به یکی از اولیاء الله ارشاد کنی حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اینک در عقب من می آید آن بزرگ چون نگاه کرد مولانا شمس الائمه را
دید می آمد با جامه اینه چون بامداد شد خواست تا وقت و ساعت خود را با ملاقات و جمال
مبارک گرداند بمسجد او رفت و در تاریکی نشست مولانا شمس الائمه رحمه الله از حجره خواند چون نماز گشتند

آن بزرگ را آواز داد و گفت تو زینهار این خواب با پیش کسی حکایت نکنی و کرامات
این بزرگوار در این بسیار است و مشهور وفات او در سنه تسع و اربعین و اربعمائة بوده است در شهر کش
اما قالب او را به بخارا آوردند و هم در این موضع معین دفن کردند و مرقد مطهر قاضی امام علی سغدی
رحمهم الله هم آنجا است و او در علم و عمل و زهد و تقوی در علو درجت بوده است و در جانب
شرق تربت مولانا شمس الائمه پیوسته بقیة المشایخ الامام العلامه مولانا جمال الدین محبوبی است
و حضرت او از اولاد عبادة بن الصامت رضی الله عنه چنانچه در سلسله نسب خاندان صدر الشریعه
رحمه الله مذکور شد ولادت او در سنه ست و اربعین و خمسمائه بوده است وفات او در روز شنبه
پنجشنبه در میان نماز شام و خفتن در هشتم جمادی الاولی سنه ثلثین و ستمائه و در جهت قبله تربت
مولانا شمس الائمه رحمه الله تربت امام شرف الدین عبد الرحمن است رحمه الله که بانی خانقاه
زنجیر است ذکر مقابر تل نغز ایشان مدتی قدیم این تل را تل میانه می گفته اند و این زمان تل خواجه
ابو بکر طرخان و تل مولانا حافظ الدین نیز گویند للامام العالم الزاهد المجاهد ابو بکر عبد الله بن محمد بن
علی بن طرخان البلخی رحمه الله صاحب الجامع و المسند حضرت او زاهدترین ائمه وقت خود بوده و
در بیان قوت او اینکه خبر نبود و هیچکس بار محاربه او نتوانستی تحمل کردن در کتاب کشف خواجه
عبد الله سفیدمونی رحمه الله آورده است که روزی خواجه امام ابو بکر طرخان رحمه الله فرمود
که مرا سال است که آرزو آن دارم که انگور را ببینم که بر تاک چگونه است یکی از معتقدان

گفت که مرا باغی است به حضرت خواجه بخشیدم شود که قدم مبارک بجا رسانند خواجه ابوبکر فرمود
که بعد از سی سال از خدا انده تعالی شرم می دارم که بمراد نفس قدم زنم وفات او رحمه الله در صفر
سنه ثلث وعشرین وثلثمائه بوده است ودر جانب قبله مرقد او پیوسته تربت مفسر کبیر
امام زاهد علاء است وهو الامام الزاهد المفسر الواعظ علاء الدین ابوعبدالله بن محمد بن عبد الرحمن
بن احمد البخاری رحمه الله ودر جانب شرقی مزار بکر طرخان رحمه الله مرقد والد بزرگوار مولانا
حافظ الدین الکبیر البخاری است وهو الامام علاء الدین محمد بن نصر بن محمد بن ابی بکر
القلانسی رحمه الله وفات او در شب یازدهم ربیع الاول سنه احدی وثلثین وستمائه
بوده است ودر پایان تربت مولانا علاء الدین مرقد منور بقیة السلف ونقیة الخلف فخر
الحاج والحرمین ابوالفضل مولانا حافظ الدین الکبیر محمد بن محمد بن نصر البخاری رحمه الله وفات او
در روز چهارشنبه هژدهم شعبان المعظم سنه ثلث وتسعین وستمائه بوده است نظم وفات
قدوه اسلام حافظ الحق امام الدین هدی پیشوای اهل جهان پنجشنبه بعد وشب چهارشنبه
بود بروز هژدهم از اوسط شعبان ودر جانب قبله مزار مولانا تربت داماد ایشان
الامام الهمام مقتدی الانام مولانا تاج الدین المصدری است وهو ابو عبدالله محمد بن محمد بن
المصدری البخاری رحمه الله وفات او در غره رمضان سنه عشر وسبعمائه بوده است
ودر جانب قبله تربت مولانا تاج الدین مزار فرزندان ایشان که نبیره مولانا حافظ الدین اند

الامام الهمام مولانا حسام الدین رحمه الله وفات او در شام پنجشنبه سیوم ربیع الاخر سنه سبع و
عشرین وسبعمائه بوده است ودر جانب قبله مولانا حسام الدین تربت مولانا برهان الدین حر
فغفوری است ودر شرق ایشان مولانا برهان الدین ارشدی رحمه الله ودر پایان مولانا حافظ
خواجه یوسف که از خلفای مولانا اند وفات او در اول رمضان سنه ثمان وستین وسبعمائه بوده است
ودر جانب شرقی خواجه یوسف الامام الهمام مولانا نجم الدین اترازی اند ودر جانب شرقی والد مولانا
حافظ الدین تربت الامام الهمام القاضی خواجه نجم الدین غجدوانی است ودر جانب شرقی ایشان
برادر ایشان الامام العلامه استاد العلماء خواجه سعد الدین مسعود الغجدوانی رحمه الله وفات ایشان
در صباح هشتم ذی القعده سنه سبع وتسعین وسبعمائه بوده است نظم محیط بحر معانی جهان علم کرم
نصیر ملة دین خواجه سعد دین مسعود صباح هشتم ذی القعده رفت از دنیا که هفتصد ونود وهفت
سال هجرت بود وعلماء ومشایخ در ان حوالی بسیار اند که ذکر هر یک موجب اطناب است
دیگر بر جانب شرقی ابوبکر طرخان رحمه الله اندک مسافتی مزار قضاة سبعه است که هر یک
افتاب زمانه خود بوده اند ودر ایام حیات وحکومت هرگز بجانبی میل نکرده اند وسر تربتهای
ایشان محل اجابت دعوات است اول القاضی الامام ابوزید عبیدالله بن عمر بن عیسی الدبوسی است
رحمه الله مصنف امد الاقصی است ومقوم تقویم الاصول ومیزان الاصول واو صاحب کرامات
وولایت بوده است واو را در سمرقند وبخارا با فحول علما مناظرات ومباحثات واقع شده است

وکان ممن یضرب به المثل فی النظر وفات او در سنه ثلثین واربعمائه بوده است ومدت حیات او
شصت وسه سال بوده است هو در مرثیه او بعضی از فضلا گفته است نظم لو صور المشرع شخصا
فاستفاض دما بلطم خد وشق الجیب بالایدی لم تبلغ العشر مما کان یلزمه من البکاء علی القاضی
ابی زید دیگر القاضی الامام ابو جعفر محمد بن عمرو الشعبی است رحمه الله و او شاگرد مولانا شمس الائمه
حلوائی است و شاگرد قاضی ابو زید و گویند یکبار موی مبارک رسول علیه السلام با امام الشعبی است
رحمه الله دیگر قاضی امام اسمعیل و مستملی است دیگر قاضی امام زودن دیگر قاضی امام
ظهیر الدین صاحب الفتاوی دیگر والد او قاضی امام بدیع الدین رحمهم الله فضایل و مناقب
ایشان از حد حصر خارج است و بر جانب شرقی قضاة سبعه مقبره شافعیان است و این زمان
مندرس است هم بر جانب شرقی مقبره شافعیان مزار مفخر اهل حدیث و مقتدای
اصحاب شافعی رحمه الله الامام الهمام تاج الاسلام حمزه است وهو الامام ابو المفاخر محمد بن
محمد بن طاهر بن محمد بن ابراهیم بن حمزه الخطیبی الخدایادری است رحمه الله ولادت او در
قریه خداباد بوده است در سنه ثمان وثمانین وخمسمائه بوده است وخداباد از شهرهای
بزرگ بخارا است از شهر تا آن دیه پنج فرسنگ است و اولاد و اعقاب تاج الاسلام
در جوار حضرت او بودند رحمهم الله و این زمان المقابر مندرس است و هیچ اثری و علامتی نیست
و در جانب قبله قضات سبعه پیوسته تربت الامام العامل العالم مولانا حسام الدین الصیکتی

و فرزند ایشان القاضی الامام شهاب العلماء مولانا سراج الدین الاسبیجابی است رحمهما الله وفات ایشان
در شهور سنه اربع عشر وثمانمائه بوده هم در جانب قبله فراز قضاة سبعه چنین تربت خواجه نمدپوش رحمه الله
رفته شود در آن میان تربت صاحب منتخب مولانا حسام الدین اخسیکتی است رحمه الله مزار قدوة
مولانا شمس الائمه کردری اند رحمه الله هم در جانب قبله تربت مولانا حسام الدین مزار پر انوار قاضی
فخر الدین امام است المعروف بقاضی خان و هو الامام الحسن بن منصور بن محمود بن عبد العزیز
المرغینانی رحمه الله المتولی بعمل القضاء ببخارا و نواحیها بحکم الخلافة والنیابة من جهة الصدر المعظم
السعید برهان الدین ابی المکارم عبد العزیز صاحب العمارات والخیرات المشهور فی الشرق والغرب رحمهم
و امام قاضی خان رحمه الله مصنف فتاوی و جامع الکبیر و جامع الصغیر است و او را فضایل بی نهایت
است و از سید امام ابو القاسم شهید سمرقندی رحمه الله منقول است که گفت بعد از ادای حج در کوه
حرا در غار رسول صلی الله خلوتی نشستم در اثنای آن خلوت روزی روی بغار کردم و گفتم اللهم از
حضرت تو دولتی می طلبم و مصاحبت یکی از دوستان تو میخواهم هاتفی ندا کرد که ما دولت که
دهیم در سه کار باشد اول نبوت دوم شهادت سیوم فقر در نبوت بسته شده است اکنون
شهادت اختیار میکنی یا فقر من شهادت اختیار کردم باعتبار آنکه دانستم که تحمل بار فقر را
وجودی همچو وجود محمد صلی الله علیه وسلم باید دیگر گفت صحبت آن دوست که از طلبیده ناز
جمع است میان سنت و فرض است آن دوست بیاید و بر پهلوی تو نشیند و ترا اعلام کند

مراجعت از سفر مبارک بهر شهر که میرسیدم تا نماز جمعه ادا نمی کردم از آن شهر بیرون
نمی آمدم چون بخارا رسیدم روز جمعه بود میان سنت و فریضه که هروی بیاید و بر پهلوی
من بنشست گمان بردم که او ولی حق تعالی مگر او است در این فکر بودم که قاضی امام محمد الدین
دیدم که از آخر صفوف برخاست و نزدیک من آمد و آنکس را که بر پهلوی من نشسته بود گفت
که از این مکان برخیز که آنکه او مرد پیر از حق تعالی خواسته است در غار حرا تو نشستی و خود
بجای آنکس نشست رحمه الله هو رجلا قاضی خان بزرگان دیگر هستند همچو دهقان سعدی
که در جانب قبله تربت اوست رحمه الله که موی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکی با اوست
هو در جانب قبله دهقان سعدی رحمه الله خطیر مشایخ متصوفه است چون شیخ حسن نمدپوش
و شیخ الحسن بن یوسف البخاری الساتکی رحمه الله ارسلان خان غازی او را پدر خود خوانده بود
و چون سلطان عصر او را معتقد بود بخارا را از اهل اباحت و بدعت پاک داشتی و هر
صوفی که بروز در بازار از مقالات خوردی او را از شهر بیرون کردی و کسی تصوف نگاه
داشت ادب بیت چون ادب فرو گذاشت دعوی مجرد ماند و مدعی و ربا بدیر سال در
خانقاه بخارا صایم الدهر بود و افطار او باندک چیزی بود چون برگ خربزه و شلغم و سبزها
دیگر بود آخر حال بی باکی از اهل اباحت گرمکانی بخانقاه در آمد و تبری بر سر مبارک او
زد او را شهید کرد و حضرت شیخ العالم قدس الله تعالی روحه بارها می فرمودند که در خاک بخارا

دو کس رفته اند که ایشان را بزندگان حاجت نیست یکی شیخ ابوبکر بن ابی اسحاق کلاباذی و
دیگر خواجه نمدپوش رحمهما الله وفات خواجه نمدپوش در سنه تسع و خمسمائه بوده است گویند
که این نظم گفته اوست   این کهنه نمد بهر خدا پوشیدم   تا اطلس زر بر تن بخود پوشیدم
دیدم که تنم خرقه سلطان تقوا است   انداختم اطلس و نمد پوشیدم   و دیگر در جنوب ابوبکر طرخان
بر سر راه تربت شیخ علی بخاری است رحمه الله از مشایخ بزرگ است و در شام و عراق و حجاز
صحبتی عظیم داشته و هژده حج ادا کرده است و عمر او زیادت از صد سال بوده و حضرت او چنین
گفته است که در تمام عمر مرا به غسل جنابت حاجت نیامد زیرا که هیچ زن جمع نشدم و از
احتلام نگاه داشته شدم عزیزی گفته است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم مرا
گفت ای فلان علی بخاری را زیارت کن گفتم ای یا رسول الله گفت او را زیارت کن که هر که او را
زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده باشد و هو ان شهید بزرگان بسیارند چون امام خطیب
ابو المعالی و غیر او رحمهم الله و هو جانب غربی مزار خواجه نمدپوش رحمه الله مرقد علامة العصر استاد العلماء
مولانا حمید الدین شاشی است رحمه الله وفات ایشان در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بوده است
و اولاد و احفاد ایشان همه در آن حظیره اند رحمهم الله و هو در جانب قبله ابوبکر طرخان رحمه الله در مقابله
مسجد مغاک ائمه عقیلی اند رحمهم الله و این نسبت بعقیل بن ابی طالب است رضی الله عنه
و نسبت دیگر ایشان با بو ایوب انصاری است رضی الله عنه علامة العصر مولانا شرف الدین ابو القاسم

العقیلی الانصاری رحمه الله فرموده اند که جد من مولانا شرف الدین ابوحفص عمر بن محمد
بن عمر العقیلی رحمه الله متقی الجن والانس بوده است و حلال خوار و ضیاع ملک داشته امیر
ولایت کافر بوده از ایشان مال کرده تعلل نکرده است شبی ایشان را پیش دیوان کرسنه
حبس کرده است چهل روز شده است ایشان را سلامت دید و دیوان را ادب استادم
محیی الدین پدر امام فخر الدین بانی مدرسه ابوحفص کرده و بسیاری ایشان بسر پل بازار جهه
فرستاد از آن نخوردند ایشان را سبب خوردن پرسید گفتند اگر لشکر اسلام بیرون آید
و با این لشکر که تو ساختی ایشان در مقابله شود تو با کدام طایفه باشی مجیر الدین گریان شده
و بسیار گریست و این ابوحفص عمر شاگرد مولانا نجم الدین عمر نسفی اند و برکات الائمه بدر
صدر الشهید حسام الدین را و صدر الاسلام ابوالیسر را و امام زاهد در وارخشکی را رحمهم الله
دریافته اند وفات ایشان در سنه ست و تسعین و خمسمائه بوده است و ولادت مولانا شرف
الدین القسم مذکور در صفر سنه خمس و اربعین و ستمائه بوده است و وفات ایشان بعد از
غارت بسور بچهار ماه در غره ذو القعده سنه ست عشره و سبعمائه بوده است و والد ایشان
الامام العلامه مولانا شمس الدین العقیلی رحمه الله جامع الصغیر و نظم جامع الکبیر را شرح
نوشته اند و بجامعین و زیادات معروف بوده و حافظ کلام الله بوده و حلال خوار
و هر شبی پنج سیپاره از قرآن خوانده و مراقب احوال طلبه علم کردی و تربیت فرمودی

و در مذهب مستقیم عمل نمودی وفات او در پنجم رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بوده است
و اولاد و اعقاب ایشان در حوالی ایشان آسوده اند رحمهم الله و در جانب قبله ائمه عقیلی اند که
سافتی برکناره تل تربت شیخ امام زاهد واعظ ابوبکر محمد بن احمد ابی سهل بن ابی اسحاق
القابی البخاری است رحمه الله مصنف تفسیر و زیادات و فتاوی و غیر آن است ذکر مقبره تل چهار
ابوبکر حامد رحمهم و هو الشیخ العالم العامل ابوبکر محمد بن حامد رحمه الله حضرت او از اهل
ولایت و کرامات بوده در علم و حلم در درجه اعلی و فضایل و مناقب او بسیار است و در
تربت او مجمع ابدال و اوتاد است وفات او در سنه خمس عشرین و ثلثمائه بوده است و در
تاریخ وفات چهار بکر بخارا رحمهم الله مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله گفته اند نظم
بیکسال رفتند ز شیخ زاهد ابوبکر فضل و ابوبکر حامد ز هجرت شده سیصد و بیست و پنج
که در خاک رفتند این هر دو کنج ابوبکر طرخان امام مهین بسیصد برفت ثلث و ثلثین ابوبکر
سعد سعید آن امام به شصت و سیصد بجنت رسید گفته اند که هر که در بکر و در چهار
ابوبکر را رحمهم الله زیارت کند و ایشان را در کفایت مهمات و حاجات شفیع آرد بی شک
حاجت بر آید و کفایت کرده و این معنی مجرب است در سه بکر خلاف نیست اما در چهارم
خلاف کرده اند که بکر فضل است یا بکر اسحاق رحمهم الله زیارت کننده باید که هر پنج را
زیارت کند تا بیقین زیارت هر چهار را زیارت کرده باشد و بعضی از اهل کشف

گفته اند که نزدیک تربت ابوبکر حامد در جانب قبله دو قبر است هرکه در میان آن دو قبر ایستد
و دعا کند مستجاب شود و در جانب شرقی مزار ابوبکر حامد رحمهم الله مزار متبرک خواجه کمال ربزنات
رحمه الله و اینجا مجمع ابدال است و دیوانگان گویند ایشان از محبان و ملازمان خاندان
شیخ العالم اند رحمهم الله و مزار متبرک خواجه عبدالرحیم کرمینه‌ای رحمه الله در جانب قبله تربت
ابوبکر حامد رحمه الله نشان میدهند اما متعین نیست گویند که هر ماه رمضان شب قدر را
باد می نمودند و در جانب قبله مزار ابوبکر حامد رحمه الله چون سابقی رفته شود قبور ائمه شارستانی است
چون مولانا فخر الدین محمد بن محمد الشارستانی و مولانا رکن الدین عبدالرحیم بن احمد
الشارستانی و این مولانا رکن الدین پدر مادر این فقیر اند و مولانا جمال الدین محمد بن
عبدالرحیم شارستانی و ایشان خال این فقیر اند و مزار منور مولانا سراج الدین محمد بن
محمد القزوینی که استاد مولانا فخر الدین اند بر سر ایشان است و اولاد و اعقاب ائمه
شارستانی رحمهم الله در حوالی ایشانند و مزار منور خواجه عبدالله برقی که از خلفای
خواجه یوسف همدانی اند رحمهم الله در همین موضع نشان میدهند اما بتعیین قبر
ایشان معلوم نیست و جد علامه ایشان خوارزمی الاصل اند به بخارا انتقال فرموده
و ساکن گشته اند و خانه و آن همه اهل علم و عمل و صاحب ولایت و کرامات و حنفی المذهب
و سنی الاعتقاد بوده اند رحمهم الله و مزار امام العالم الربانی مولانا جلال الدین الخلف البخاری

و بسیاری از علماء در آن حوالی اند رحمهم الله و در جانب قبله این تل مرقد منور و مشهد معطر
قطب الاولیا شیخ العالم الزاهد شیخ ابوبکر محمد بن ابی بکر محمد بن ابی اسحاق ابراهیم بن یعقوب
الکلاباذی البخاری است قدس الله روحه صاحب معانی الاخبار و کتاب التعرف لمذهب اهل
التصوف و غیر آن شرح حال ایشان از بیان مستغنی است آراسته بی زحمت از آستین
وفات ایشان در سنه ثمانین و ثلثمائه بوده است و در جوار ایشان در جانب شرقی تربت
خواجه حسن اندقی است رحمه الله که از خلفای حضرت خواجه یوسف همدانی رحمه الله و هو ابو محمد
الحسن بن الحسین الاندقی شیخ وقته و صاحب الطریقة الحسنة فی تربیة المریدین و دعاء الخلق
الی الله تعالی مع ما رزقه الله سبحانه من صفاء الوقت و دوام العبادة و مداومة الریاضة و اتباع
الاثر و استعمال السنة والادب المنقولة عن النبی صلی الله علیه وسلم امام عبدالکریم صاحب الانساب
رحمه الله در علم حدیث شاگرد ایشان اند و ولادت او در سنه ثمان و ستین و اربعمائه بوده است
و وفات او در بیست و ششم رمضان المبارک سنه اثنتین و خمسین و خمسمائه منقول است که در آن ایام
که خواجه حسن اندقی ارادت کرد به حضرت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رحمهما الله در خدمت و ملازمت
و دوام صحبت اهتمام می نمود تا غایتی که از کفایت بعضی از مهمات اهل و اولاد اعراض کرده
و بتوجه تمام مستغرق صحبت ایشان شد نزد خواجه ابو یوسف رحمه الله ایشان را نصیحت کردند و
باز گفتند درویشی و عیال مند و از مباشرت کسب اسباب معاش باید که خواجه حسن گفته نخواهم

خواجه ابو یوسف از ان جواب ایشان سخن مرکفتند ان زمان خواجه ابو یوسف حق تعالی بخواب دید
که با او این خطاب فرمود که یا یوسف اعطیناک البصائر و اعطیناک الحسن البصارة والبصیرة ای یوسف
ترا بینائی عقل دادیم و حسن بینای عقل و بینای دل دادیم و در جوار خواجه حسن تربت امام
العالم الزاهد شیخ الاسلام رکن الدین محمد بن ابی بکر المفتی البخاری المعروف بامام زاده است رحمه الله
صاحب کتاب شرعة الاسلام و هو من تلامیذ شیخ الاسلام صاحب الهدایة رحمه الله و تربت
فرزند ایشان امام سدید الدین صاحب عقود العقاید فی علم الکلام است و تربت فرزند امام
سدید الدین امام رکن الدین الشهید که تهای شیخ العالم سعید بن امام رکن الدین المعظم با فرزند
و تربت فرزند ایشان مولانا ناصر الدین امام فرازه و جمعی از اولاد و احفاد او در آن موضع اند رحمهم الله
و مزار امام رکن الدین ناصر و اولاد و اعقاب ایشان را بعضی از جهلا و سفها نبش کرده اند و مقبره
کرده اند و مقبره او را قبله خود ساخته اند تجاوز الله تعالی عنهم و در جانب قبله مرقد منور شیخ ابو بکر
قدس سره اندک مسافتی مزار منور ستاره العلما مولانا عبد الرحمن النجاری است رحمه الله که
متحلی بانواع کمالات ظاهری و باطنی بوده اند و جامع بوده اند میان علم ادیان و ابدان و وفات
ایشان در شهور سنه اثنتی عشره و ثمانمائه شارح المغنی فی الاصول علم و شارح الایضاح فی
علم المعانی ذکر مزار منور که در جانب شرقی مسجد سرد خشک است و هو الامام ابی عبد الله محمد بن
الفضل بن عطیة بن عمر بن خالد العبسی الکوفی الاصل سکن قریة شرقوان و کانت له بها

ضیعه و کان نزل و رب الحشا پس بخارا و سمع منه عامة مشایخ بخارا مثل ابی حفص احمد بن
حفص و عیسی بن موسی الغنجار و محمد بن سلام البیکندی و غیرهم رحمهم الله و مات ببخارا
بقرب دار المرضی و هو من تلامذة الاعظم رضی الله عنه و در جانب قبله این مزار اندک مسافتی خطیره
است بر سر راه و بعضی از اهل حال ان قبور نسبت با امام قاضی خان رحمه الله می کنند و در جانب
شمال شهر بر لب حوض کرکران تربت امام العلامه مولانا بدر الدین ورسکی است رحمه الله که از
اقران امام فخر الدین رازی اند رحمه الله و در میان ایشان مناظره و مباحثه بسیار واقع شده است
و قصه ایشان مشهور است دیگر در تیمچه مدرسه ایشان خطیره الفضلا است اول دو البیانین و
صاحب البیانین علامة العرب و العجم مولانا رضی الدین نیشابوری و دیگر صاحب الیمینی ابو النظر
محمد بن عبد الجبار العتبی منسوب الی عتبة بن غزوان الصحابی رضی الله عنه و دیگر صاحب کلیله سلطان
شاه رحمهم الله دیگر در میان شهر بر سر کوی صفه مرقد منور خواجه حلیم الدین دیموئی است
و هو ابو محمد حلیم بن محمد بن علی بن الحسین بن لعمه بن الحلیم الدیموئی کان فقیه صحاب الشافعی رحمه الله
حضرت او در علم و حلم کمالی داشته است و در زهد و ورع قدم راسخ و تربت او در مقابر خانقاه
خانه او بوده است که وقف کرده است منقول است که وقتی شش سال دیمون را آب منقطع شده بود
از جوی نو بود بر سر جوی مولیان بعد از رنج بسیار از اهل ده به تقریب کفه و اهل زینهای خواجه را
آب دادند چون خواجه را خبر شد گفت اخطا کرده اند که پیش از ما دیگران بوده اند که حق آبه ایشان را

بود شاید که الجماعة بواسطه شرم خواستش کم باشند خواجه از دهقانان سؤال کنند که اثر این
آب در زمین تا چند گاه بماند گفتند تا سالی خواجه در آن زمین زراعت نکردند تا این مدت
گذشت و فات ایشان در کفایت مهمات اثر عظیم دارد و مقام ابدال و اوتاد است و اهل کشف
و زنده دلان بر آنجا بسیار انوار دیده اند دیگر بر جانب شمال شهر مقبره نور آباد است و در آنجا
از علماء و مشایخ و اولیاء رحمهم الله بسیارند دیگر قریب برج عیار ز خاک ریز حصار تربت شیخ زاهد
و عابد مجاهد خواجه اولیاء کلان است که مرید خواجه خواجگان خواجه عبد الخالق غجدوانی اند رحمهم الله
و فضایل و مناقب ایشان را نهایت نیست و در جوار تربت ایشان بود و حضرت خاوند تاج الدین سیستانی
گفته اند که شیخ مجذوب سالک شیخ حسن لغاری قدس سره فرموده اند که در ایام حیات خود بسیار از اصحاب
دل و اصحاب سیر را خدمت کرده ام کسی به رتبه خواجه غریب بخاری ندیدم و در جوار ایشان خواجه
سوکان اند که هم از خلفاء این خانواده اند که در جانب شرقی مزار خواجه اولیاء رحمه الله اندک مسافتی
مرقد منور شیخ نور الدین است که از خلفای خواجه اولیاء اند رحمهما الله دیگر در اندرون حصار بر
دروازه سمرقند مشهد مطهر سید ابو الحسن همدانی است رحمه الله المعروف بسید پا بند صاحب
المشایخ و صاحب کبارهم قطع البادیه مرات علی التوکل و هو الشیخ السید الامام ابو الحسن محمد بن
علی بن الحسین بن الحسن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن ابی طالب العلوی
الهمدانی رضی الله عنه و عن آبائه الکرام از علماء شریعت و از مشایخ طریقت و حقیقت است و بنده

با آب رو رسیت برود کاه خداوند عز و جل و خواجه امام ابو بکر ابی اسحاق کلاباذی رحمه الله که
او بود و در مصنفات خود از و سخنان نقل فرموده است با آنکه پیش او و دو نقل کم است گویند
از سلاطین آن عصر یکی او را بالطریق ظلم بند کرده بود در آن حال بان کیفیت وفات یافت و صیت
کرده تا او را با همان بند دفن کنند و اهل بخارا را در زهد و تقوی و علم و ولایت و کرامات او
اعتقاد عظیم است و هیچ مهم نرسد الا کفایت شود و در طریقت انتساب شیخ جعفر خلدی کرده
رحمه الله و جعفر خلدی مرید شیخ جنید بود قدس الله روحه و از سید ابو الحسن رحمه الله منقول است که
شبی جعفر خلدی مرا گفت که امشب مهمان نزدیک ما باش بماندم و تعلل کردم بواسطه آنکه مرا در خانه
مرغ بریانی بود و کرنج و نفس مرا بدانجا کششی بود چون وقت افطار شد دیگ را خادم از
تنور بر کشید از دست او بیفتاد و بشکست و کرنجها بخاک مخلوط شد چون بدان مشغول شدند
سگی بیامد و مرغ را در ربود چون بامداد چشم شیخ بر من افتاد فرمود هر که دل پیران نگاه ندارد حق تعالی
سگی را بر وی مسلط کند توفی ببخارا فی المحرم سنه خمس و تسعین و ثلثمائه و دفن فی داره بالسهله ثم
رفعوا عظامه بعد عشرین سنه او اکثر لاجل الحصار و دفنوها فی موضع آخر در نسخه کهنه دیده شد
که آن سنگی که بر سر قبر سید ابو الحسن است از کوه حرا آورده اند از آن موضع که بار اول رسول را
صلی الله علیه و سلم وحی آمد و سید ابو الحسن وصیت کرده که بر سر قبر ایشان نهند و این زمان اهل حاجات
و بیماران تقرب می نمایند و مهمات کفایت می کنند و مجرب است دیگر در اندرون حصار نزدیک به دروازه

گمرکران غزاریست که انرا نسبت بامام سفیان ثوری رضی الله عنه می‌کنند و این نسبت سهو است چرا که
در جامع الاصول و غیر آن چنین نوشته‌اند مات بالبصره در سنه احدی و ستین و مائه فی خلافة المهدی
و در شرح صحیح کرمانی رحمه الله چنین نوشته‌اند که مات بالبصره متواریا من السلطان ها و دفن عشاء
سنه ستین و مائه دیگر بر جانب شمال مسجد جامع تربت خواجه عمر غازی رینده منی است و
پسر او ابوبکر که عالم و زاهد و عارف بوده‌اند و امام مسجد جامع وفات پدر او در رمضان سنه
ثلث و تسعین و اربعمائه بوده است و وفات پسر در جمادی الاول سنه ثانی عشر و خمسمائه بوده در جانب
شمالی این غزاران اندک مسافتی مزار شیخ السالک الناسک شیخ محمد حلاج است رحمه الله دیگر
جانب مسجد جامع اندک مسافتی گنبد مختصر است و در وی مزار ارسلان خان غازی است رحمه الله
و واقع چنان نیست چرا که وفات او در بلخ بوده است در سنه اربع او خمس و عشرین و خمسمائه و
قالب او را از بلخ بمرو بردند و در مدرسه که بنا کرده است دفن کرده‌اند و ولایت او در سوس
بوده است که دیهی است از دهات مرو و او فرزند بیرو بانی رباط ملکست و سلطان سنجر داماد او است
و او را طفغاج خان نیز می‌گفته‌اند و طفغاج کبیر ابراهیم بن نصر است پدر بانی رباط ملکست و
مناره که متصل مسجد جامع است عمارت ارسلان خان است و آن در سنه احدی و عشرین و خمسمائه
بوده است دیگر بر دروازه آهن گران در اندرون حصار تربت شیخ العالم العارف المجاهد
المشایخ شیخ نور الدین خلوتی است رحمه الله که از خلفای خانواده شیخ کبیر نجم الدین کبری اند قدس الله سره

دیگر در جانب جنوب مسجد آدینهٔ قدیم نزدیک بازار در آهنین تربت مولانا نور الدین
صیرفی است رحمه الله که از اقران مولانا شمس الدین الائمه کردری بوده‌اند رحمه الله
و امام مسجد جامع در روز غارت چنگیز خان در محراب جامع نشسته بوده‌اند و سر زانو
چنگیز خان هر چند سعی کرده است تا روی مبارک ایشان را ببیند میسر نشده است
آخر سر مبارک ایشان را بر داشته در روی او آب دهان انداخته ایشان را شهید کرده است
دیگر در پایان شهر بر کناره رود تربت شیخ عالم عارف سالک ناسک مولانا بدر الدین
المیدانی رحمه الله که زاهد و مجذوب وقت خود بوده‌اند و وفات او در روز پنجشنبه چهارم ذی الحجه
سنه ثانی عشره و سبعمائه بوده است دیگر در جانب قبله شهر بر تل سنگریزه مزار
منور شیخ سالک مجذوب برکة الزمان بابا مبارک چهار طاقی است رحمه الله و وفات
او در شب بیست دوم رمضان سنه اربع عشره و ثمانمائه بوده است یا تربتا بلخ و منک اوران
تحیه و سلاما الی ارواحهم در تاریخ شهر رمضان المبارک سنه هزار سیصد و بیست و چهار
در مدرسه مرحوم شیخ عبدالحسین این ذره بمقدار محمد حسن بن جعفر القمی این
تاریخ بخارا را که موسوم است به رساله ملازاده باتمام رسانید حسب الامر حال

...

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابو نصر احمد بن محمد بن النصر القباوی که ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی کتابی تألیف
کرده است بنام امیر احمد ابو محمد بن نوح بن نصر بن اسمعیل السامانی رحمه الله در ذکر بخارا
و مناقب و فضایل او و آنچه در وی است و در روستاهای وی از مرافق و منافع و آنچه بوی
نسبت دارد و ذکر احادیثی که در فضیلت بخارا آمده است از رسول علیه السلام و از اصحاب
و تابعین و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و تألیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ
در شهور سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه و بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت ننمایند و دوستان
دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را بپارسی ترجمه کن فقیر اجابت کرد و ترجمه کردم
در جمادی الاول سنه اثنین و عشرین و خمسمائه و چون در نسخه عربی ذکر چیزها بود که در کار
نبود و نیز طبیعت را ملالتی می افزود بنابران چیزها را ذکر کرده نشد در شهور سنه اربع و سبعین و
و خمسمائه کمترین بندگان محمد بن زفر بن عمر بطریق اختصار ذکر کرد بتحفه مجلس عالی صدر صدور جهان
خواجه امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین حجة الائمة فی العالمین سلطان

الشریعة ظهیر الخلافة و امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین ذو المناقب والمفاخر عبد العزیز بن
الصدر الامام الحمید برهان الدین عبد العزیز قدس الله ارواح السلف و بارک فی عمر الخلف فی
العز والعلا ذکر جماعتی که در بخارا قاضی بوده اند سویه ابن عبد العزیز البخاری بود و محمد بن اشعث
گفت از عبدالله مبارک شنیدم که سویه قاضی بخارا گشت و یک درم جور نکرد باز گفت دو درم بسیار
باشد بدره بدره جور نکرد باز مخلد بن عمر قاضی شد سالهای دراز چندانکه شهید شد و دیگر ابو
حازم سدوسی وی را از خلیفه فرمان قضا رسید و دیگر عیسی بن موسی بن التیمی الغنجار رحمه الله
او را قضا دادند قبول نکرد سلطان فرمود اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که بوی دهیم اینهم قبول
نکرد سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند و نام هر کس که پیش او یاد کردند گفتی
نشاید چون حسن بن عثمان همدانی را یاد کردند خاموش گشت گفتند که خاموشی علامت رضا
باشد حسن بن عثمان را قضا دادند در عهد او در شهر خراسان بعلم و زهد مثل او کسی نبود باز
عامر بن عمر بن عمران بود باز اسحاق بن الخطلی بود و بعد از عزل الطوس وفات یافت در سنه
ثمان و مأتین و دیگر ابن سعید بن بلخ بن حجر وی را قضا دادند در سلخ جمادی الاولی سنه ثلث
عشر و مأتین بود چون که قضا دادند بروی مثل نبود از عدل و انصاف و شفقت بر خلق خدای و سنتهای
نیکو نهاد و از آنجمله این در عاشر و قسمت آب بخارا وی نهاد بعدل تا قوی ضعیف را ستم نکند
و دیگر عبد المجید بن ابراهیم البرکدی رحمه الله بروزگار سلطان احمد بن اسمعیل السامانی قاضی بود

بر کهف و ابروی برادران جای گفتند تا بمرد و شیرکشور را این ولایت خوش آمد نزدیک پدر نامه
فرستاد و این ولایت را طلب کرد و دستوری خواست تا بخارا باشد و از پیغو جواب آمد که ان
ولایت را بخشیدم شیرکشور کس فرستاد به حموکت تا آن مردمان را از بخارا گریخته بودند با زنان و
فرزندان باز بخارا آوردند انگاه باز مرسوم شد که هر که از حموکت آمده بود و از جمله خواص
بود از بهر آنکه هر که توانگر بود و دهقان بود بزرگ گریخته بود و درویشان و فقیران مانده بودند چون
آن قوم باز آمدند آن قوم که بیچاره مانده بودند خدمتکاران آن قوم شدند و در میان آن قوم دهقانی
بزرگ بود و آن دهقانی بود بخار خداه گفتندی از بهر آنکه دهقان زاده قدیم بود و ضیاع بیشتر
او را بود و غلب این مردمان کدیوران و خدمتکاران او بودند و این شیرکشور شهرستان بخارا را
بنا کرد و دیهه ماستین و سقمتین و سمتین و فرب بنا کرد و بیست سال پادشاهی کرد و بعد از
او پادشاه دیگر که شد سکجکت و شرغ و رامتین بنا کرد بعد از آن دیه فرخشی برآورد
و چون دختر ملک چین را بخارا عروسی کرد و آوردند اندر جهازش او بتخانه آوردند از چین و
این بتخانه را برامتین نهادند و بروزگار خلافت امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بخارا را
سیم زدند از نقره خالص پیش به بخارا سیم نبود و بروزگار معاویه بخارا گشاده شد و بر دست
قتیبه بن مسلم و طغشاده پادشاه سزاوار نیز بود سی و دو سال ملک داشت از جهة قتیبة بن
مسلم چون ابومسلم بسمرقند گشت بروزگار نصر سیار که امیر خراسان بود بعد از قتیبه ده سال طغشاده

ملک داشت و او را ابومسلم رحمه الله بکشت و بعد از وی سکان بن طغشاده هفت سال ملک داشت
اندر کاخ فرخشی کشته شد بفرمان خلیفه غوغا برخواست او نیز کشته شد هم در کوشک خود در
ماه رمضان کرامیه بر کنار نهاده بود قرآن میخواند در ان حال او را بکشتند و هم در ان کوشک و را
دفن کردند و بعد از او برادر او بنیات بن طغشاده هفت سال ملک داشت و اندر کاخ فرخشی
کشته شد بفرمان خلیفه بسبب آن بعد از این یاد شود و بعد از ان در دست فرزند طغشاده
و خدام او می بودند تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی که ملک از دست فرزندان بخارخداه بیرون
شد بعد از این بار که بشود ذکر خاتونیکه پادشاه بودند بعد از وی محمد بن جعفر گوید چون
بیدون بخارخداه بمرد از وی پسری شد شیرخواره ماند نام او طغشاده این خاتون که مادر این
پسر بود بملک نشست و پانزده سال ملک داشت و بروزگار او عرب بخارا آمدند گرفتند و هر بار
بیک صلح کردی و مال دادی چنین گفته اند که بروزگار وی صاحب زنی ترکی نبود با جابت
رای ملک حرداشت و مردمان او را منقاد گشته بودند و عادت او چنان بود که هر روز از در حصار
بخارا بیرون آمدی و بر اسبتادی نشسته بود بر در ریگستان و آن در دروازه علف فروشان
نشستی خواندندی و بر تخت پیش وی غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان و خواجگان ایستاده
ودی و ضریبی یعنی قاعده نهاده بود بر اهل روستا که هر روز دهقانان و ملکزادگان دو دویست
برنا با کمر زرین بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی و چون خاتون بیرون

آمدندی همه خدمت کردندی و بدو صف ایستادندی و او در کار ملک نگرش کردی و امر و نهی دادی

و هر کرا خواستی خلعت دادی و آن را که خواستی عقوبت کردی و همچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی

و بعد از آن بحصار اندر آمدی و خوانها فرستادی و همه حشم را طعام دادی و چون شبانگاه شدی همچنین

صفت بیرون آمدی و بر تخت نشستی و از دهقانان و ملک زادگان دو صف پیش او بخدمت بایستادندی

تا آفتاب فرو شدی آنگاه برخاستی و برنشستی و بکاخ رفتی و آنها بولایت خویش برنشستندی و رفتندی و همچنین گروه

دیگر آمدندی و بدین صفت خدمت کردندی چنانکه نوبت بدین قوم رسیدی در یک سال

چهار روز بدین صفت بایستی آمدن چون این خاتون بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود پادشاهی

بنشست پادشاهی و هر کس طمع کرد درین ملک که وزیرا [illegible] از ترکستان آمده بود نام او وردان خداه و تا [illegible]

وردانه او را بود و قطیبه او بسیار حربها بایست کرد و در دل وردان خداه بمرد و قتیبه بخارا را

بگرفت و چند بار او را ازین ولایت بیرون کرد که بگریخته بترکستان رفت قتیبه بخارا را باز به طغشاده

داد و او را بملک بنشاند و ملک بدو صلح کرد و همه دشمنان وی را دست کوتاه کرد و طغشاده

بدست قتیبه ایمان آورده بود و ملک بخارا میداشت تا قتیبه زنده بود و از بعد او بروزگار نصر

سیار سی و دو سال ملک بخارا بدست او بود و او در اسلام پسری شد او را قتیبه نام کرد از آنکه

قتیبه دوست گرفته بود و از بعد از طغشاده پسر وی قتیبه بملک بنشست مدتی مسلمان بود تا آنکه

در زمان ابومسلم رحمه الله خیانت داد او بگشت و برادر او را نیز با آن او هلاک کرد و بعد از بنیات بن

طغشاده پادشاه بخارا شد و وی در اسلام زاده بود و نیز مسلمان بود چون مقنع پدید آمد و فتنه سپید

جامگان بروستاها بخارا ظاهر شد و بنیات بایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید

جامگان دراز گشت و غلبه کرد صاحب برید خبر بخلیفه فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدی

را از کار سپید جامگان فارغ کرد سواران فرستاد و بنیات در فرخشی بکاخ نشسته بود شراب

میخورد و از منظره نظاره میکرد از دور سواران دید که همی آمدند تعجیل دانست که ایشان از خلیفه اند

در تدارک آن بود رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سر وی را برداشتند و این در

سنه ست و ستین و مائه و خیل وی همه بگریختند و آن سواران باز گشتند و چون قتیبه بن

طغشاده بسبب رده که از وی ظاهر شده بود ابومسلم او را بکشت و اهل بیت او ضیاعات و مستغلات

او را به بنیات بن طغشاده دادند تا بروزگار امیر اسماعیل سامانی با وی بود و در دست فرزندان

خداه آخرین کسی که این مملکت از دست وی بیرون رفت ابو اسحاق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود

و ابراهیم بخارا آمدی و مملکت در دست وی بود هر سالی از ارتفاعات و غلات از آن طرف ماوراء النهر

به برادر خود نزد فرستادی تا امیر المؤمنین معتضد رسید امیر اسماعیل سامانی این ضیاعات

و مستغلات از دست وی بیرون کرد و سبب آن بود که احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزی

امیر اسماعیل را گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکویی تا چندان علم با بواسحاق از که مانده است و امیر

سامانی گفت این ضیاع ملک نشان دار نیست مملکت سلطانیست احمد بن محمد بن لیث گفت ملک بیستا را

اما بسبب رفته پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است و ملک بیت المال کرده اند و ایشان
بر سبیل اجره و جامگی ایشان داده و وی خدمت بیت المال کند و چنان میخواند که این ضیاعات
ملک اوست در بعضی نسخه که ابو اسحاق بن ابراهیم اندر آمد اسمعیل سامانی او را گفت یا ابا اسحق
ترا هر سالی ازین ضیاع چه قدر غله بحاصل آید ابو اسحاق گفت از بعد رنج بسیار و تکلف تا سالی
بیست هزار درم بحاصل آید امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد بن لیث را که این موضع را تمام
بگیرد و ابو الحسن عارض را بگوید تا هر سال بیست هزار درم بوی دهد بدین سبب این ضیاع از دست وی
بیرون رفت و بدست او باز نیامد ابو اسحاق از دنیا برفت در سال سیصد و یک و فرزندان وی سیصد
سی و سه و پنج ماندند ذکر بخارا و جایها که مضافست بوی ابو الحسن نیشابوری در کتاب خزاین
العلوم آورده که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسان است هرچند که آب جیحون در میان است
و کرمینه از جمله روستاهای بخاراست و ویرا روستاهای علیحده است و مسجد جامع دارد
و اندر وی ادبا و شعرا بسیار بوده و بقدیم کرمینه را بادیه خورد که خوانده اند و از بخارا
تا کرمینه چهارده فرسنگ است و نور جای بزرگ است و در وی مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد
و هر سال مردمان بخارا و جایهای دیگر بزیارت آنجا روند و اهل بخارا درین کار تکلف کنند و کسیکه
بزیارت نور رود فضیلت حج دارد و چون باز آیند شهر را آذین بندند بسبب آمدن از زیارت
متبرک و نور را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند رضی الله عنهم

ذکر طواویس و نام او ارقود است و در وی مردمانی بوده با نعمت و تجمل هر کسی در خانه کبکی و دو طاوس
مر داشته اند و با نعمت بسیار بوده اند و عرب قبل ازین طاوس ندیده بودند چون در بخارا طاوس بسیار
دیدند آن دیه را ذات الطواویس نام کردند و نام اصلی برخواست و بعد از آن ذات را نیز رها کردند
طواویس گفتند و در وی مسجد جامع است و شارستان عظیم دارد و در قدیم اینجا بازار بوده است بفصل
تیرماه ده روز رسم آن بازار چنان بوده است که هرچه آجرهای معیوب از پرده و ستور و دیگر
اجرهای با عیب همه درین بازار فروختندی و باز رد کردن امکان و سامان نبودی و هیچ شرط
نپذیرفتی نه فروشنده و نه خرنده و هر سالی درین بازار ده هزار کس پیش حاضر آمدی از بازرگانان
و اصحاب حوایج چنانکه از فرغانه و خاج و جایهای دیگر بیامدندی و با منفعت بسیار باز گشتندی
و بدین سبب اهل این ده توانگر بوده و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است و بر شاهراه سمرقند است
تا بخارا هفت فرسنگ است اما الحکمت کنده بزرگ داشت و در روزگاران توانگر بوده اند و سبب توانگری
ایشان کشاورزی نبوده است از بهر آنکه ضیاع آن ده ویران و آبدان آن بهر آب جفت بسته و دیگر آن
او همه بازرگانان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنجشنبه آنجا بازار بوده است و اند هم خاصه سلطان
و ابو احمد الموفق بالله این دیه را بمقاطعه داده بود بمحمد بن طاهر که امیر خراسان بود و باز فروخت بسهل
احمد الداغونی البخاری و بها بگرفت و را آنجا کرانه بنا کرد و کاخ عظیم بر کنده بر لب رود سامجن و هنوز آن
کاخ مانده بود و آنرا کاخ داغونی خوانده اند آن رود و آن کاخ را آب ویران کرد و مر آن سهل

بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت ضریبه بوده است هر سالی ده هزار درم قیمت بر خانهای کهندزی

پس از این دیه ضریبه باز گرفتند و دیوی سلطان باز گشته و از وی یاری خواسته و ورثه

سهل بن احمد قباله بیرون آوردند بروزگار امیر اسمعیل سامانی وی قباله دید درست و لیکن خصومت

دراز شده بود چون کار شهر بیانجر شده اهل دیه و ورثه داغونی را بصد و هفتاد هزار درم

صلح کردند مر آن دیه این دیه را خریدند تا این ضریبه از ایشان برخواست و آن مال برادند

بدین دیه بر کنبد جامع بوده است تا بروزگار ملک شمس الدین نصر بن ابراهیم بن طغماج خان

خواجه بوده از اهل این دیه او را خونبالار خواندندی محمد محتشم بود اخیل النبوه و از جمله عمال

سلطان بود و مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو و مالی عظیم خرج کرد و نماز آدینه

گذارد و احمد بن نصر گوید که مرا خطیب شرع خبر داد که نماز آدینه پیش گذارند اندران مسجد جامع

بعد از آن ائمه بخارا رها نکردند و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند و آن مسجد آدینه معطل

بماند تا بروزگار قدرخان جبرئیل بن عمر بن طغرل خان بخارا امیر شد نام او طغرل بیگ بود

و کولارتکین لقب شده بود وی بهای آن مسجد را بخرید ورثه سالار آن مسجد را ویران کرد

و چوبهای او را بشهر بخارا آورد و مدرسه بنا کرد بنزدیک جوی بقالان و آن چوبها را در آنجا

خرج کرد و مالی بیحد در آنجا بکار برد و آن مدرسه مدرسه کولارتکین گویند و خاک این امیر در آن

مدرسه بود ذکر شرع با اسکجکت دو بار ولیت و در میان هر دو هیچ باغ و زمین خالی نیست

الا رود عظیم است که آن را رود سامجن خوانند و امروز رود شرغ گویند و بعضی مردم حرام کام

خوانند و پل عظیم بوده است بدین رود میان هر دو دیه و درین دیه هیچ وقت مسجد جامع نبوده است

و بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان بفرمان او این پل را از خشت پخته ساختند بغایت محکم و مسجد

جامع بنا کرد از مال خالص او و بجانب اسکجکت رباطی ساختند از برای غریبان و این دیه را کنیه

بزرگست و از بزرگی با شهر مقابل توان کرد و محمد بن جعفر یاد کرده است که اینجا را در قدیم بازار بوده است

که میانه زمستان هر سالی ده روز از ولایتها بوی آمدندی بازرگانی کردندی و آنچه از آنجا خواستی

بیشتر حلوای مغز بودی و شاب و قنطار و چوب و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین گوسفندی و از

بره و بسیار بازرگان شدی و از آن روز تا بروزگار ما هر آدینه بازار بود که از شهر و نواحی بازرگانان

آنجا روند و آنچه از دیه خیزد بازرگانان بولایتها برند که روین باشد و کرباس محمد جعفر گفته است

این دیه را امیر اسمعیل سامانی رحمه الله جمله ضیاعات و عقارات او را بخرید و او را وقف بر رباطی

کرد که بدروازه سمرقند در درون شهر بخارا بود و الحال آن رباط ویران و وقف نیز نمانده است و این شرغ

و اسکجکت خوبترین دیههای بخارا بوده است زندنه کهندز بزرگ دارد بازار بسیار و مسجد جامع

هر آدینه آنجا نماز گذارند و بازار کنند و آنچه از وی خیزد آن را زندنیچی گویند که کرباس باشد یعنی از

دیه زندنه است و نیکو باشد و هم بسیار بود و کرباس در دیههای بخارا بسیار بافتند و آن را هم زندنیچی

گویند از بهر آنکه اول بدین دیه پدید آمده است و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس

وردانه

و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از آن جامه سازند و بقیمت دیبا بخرند
وردانه جای بزرگ است و کهندز و حصار بزرگ دارد و جای استوار از قدیم جای پادشاهان بوده است
و در وی هنوز از جای پادشاهان اثر هست و قدیم تر از شهر بخارا است و او را ملکشاه پور بنا کرده
است و از سرحد ترکستان است و آنجا هر هفته یک روز بازار شود و بازرگانی بسیار می شد و آنچه
از آنجا خیزد زندنجی گویند. افشنه شارستان بزرگ دارد و حصاری استوار و نوحی بوی منسوب است
و هر هفته یک بازار باشد و ضیاع و بیابان آن وقف باشد بر طلبه علم و قتیبه بن مسلم آنجا مسجد
جامع بنا کرده است و محمد بن واسع نیز مسجد جامع بنا کرده است و دعا در وی مستجاب است و مردمان از
بخارا روند و تبرک کنند. برکد دیه بزرگ و کهندزی عظیم دارد و آن دیه را برکد علویان خوانند

برکد

بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی آن دیه را خرید و وقف کرد دو دانگ بر علویان و جعفریان
و دو دانگ بر درویشان و دو دانگ بر ورثه خویش. رامیتین کهندزی بزرگ دارد و دیه
استوار است و از شهر بخارا قدیم تر است و در بعضی کتب بخارا را آن دیه خوانند و از قدیم باز مقام
پادشاهان است و بعد از آنکه بخارا شهر شد پادشاهان در زمستان بدین دیه باشیدندی و جمله
در اسلام همچنین بوده است و ابو مسلم رحمه الله چون بخارا رسید بدین دیه باشید مقام کرده است
و افراسیاب بنا کرده است هرگاه که بدین ولایت آمدی جز بدین دیه بجای دیگر نباشیده است و اندر
کتب پارسیان چنان است که وی دو هزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان

نوح ملک بوده است و وی داماد خود را کشت که سیاوش نام داشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام وی
طلب خون پدر بدین ولایت آمد با لشکر عظیم افراسیاب درین حصار رامیتین را حصار کرد و لشکر کیخسرو
بر گرد حصار با لشکر خویش بنشست و در مقابله وی دیهی بنا کرد و آنرا از خوشی رامش نام کرد و هنوز
آن دیه آبادان است و در دیه رامش آتشخانه نهاده و مغان چنین گویند که آن آتش خانه قدیم تر از آتشخانهای
بخارا است و کیخسرو بعد دو سال افراسیاب را برگرفت و بکشت و گور افراسیاب بر در شهر بخارا است بر دروازه
معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته تل امام خواجه ابو حفص کبیر است رحمة الله علیه و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش
سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید ازین تاریخ سه هزار سال

[illegible]

ورخشه

والله اعلم. ورخشه در بعضی نسخه بجای ورخشه جغدون نوشته اند از جمله دیههای بزرگ است مثل
بخارا بوده است و حصار استوار داشته چنانکه پادشاهان بارها حصار گرفته اند و بعضی بوده است از مثل بعض
بخارا و ورخشه را دوازده جویبار است و در وی کاخی بوده است چنانکه مثل زدندی به نیکوی او و ورا
خشک خداه بنا کرده است زیاده از هزار سال است از برآوردن آن کاخ و این کاخ ویران و معطل شده
بود سالها بخار خداه آبادان کرد باز ویران شد تا بنیات بن طغشاده بخار خداه در اسلام
عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا کرد تا هم در آنجا کشته شد و امیر اسمعیل رحمه الله مردمان آن دیه را
بخواند و گفت من شما را بیست هزار درم و چوب بدهم و خشت آن بکنم و بعضی عمارت برجای است
تا این کاخ را مسجد جامع کنید اهل دیه آن نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه راست نیاید

درو ویران باشد و این کاخ خراب تا بروزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بر جای بود
ودر عهد آن کاخ را بشهر آورد و سرایکه او را بود بدر حصار بخارا بعمارت مشغول شد و این دهها هر
پانزده روز بازار است و چون بازار آخر سال شد هفت روز بازار کنند و بیست و یکم روز نوروز کنند
و آنرا نوروز کشاورزان گویند که کشاورزان بخارا از آن حساب نگاه دارند و بران اعتبار کنند و
نوروز مغان بعد از آن به پنج روز باشد و بیکند را از جمله شهرها گفته اند و اهل بیکند بدان
رضا نداده اند که کسی بیکند را ده خواند و اگر کسی به بغداد رفته است او را پرسیده اند که از کجائی
گفته است که از بیکند نگفته است که از بخارا و او مسجد جامع بزرگ داشته و بنای عالی تا بتاریخ دویست سال
چهل و بر دروی رباطهای بسیار است و محمد بن جعفر در کتاب تاریخ آورده است که بیکند را زیاده از
هزار رباط است بعدد دیهای بخارا و سبب آن بعضی است که این بیکند جای معظم بوده است اهل هر دیهی
آنجا رباطی بنا کرده اند و جماعتی را نشانده اند و نفقه ایشان را از ده منفرستاده اند و در زمستان وقت
غلبه کافران که میشده از هر دیه بآنجا مردم بسیار جمع آمده غزا کردند و هر قومی جانبی برباط
خویش فرود آمده اند و اهل بیکند جمله بازرگان بوده اند و بازرگانی چین و دریا کردندی و بغایت
توانگر بوده اند و قتیبة بن مسلم بسیار رنج کشید بگرفتن او بغایت استوار بود و او را شهرستان روئین
خوانده اند و قدیم‌تر از شهر بخارا است و هر پادشاهی که بدین ناحیه بوده است مقام به بیکند ساخته است و از فرب
تا بیکند بیابانست دوازده فرسنگ ریگ دارد این بیابان و ارسلانخان محمد بن سلیمان بروزگار خویش

بیکند را عمارت فرمود و مردمان در وی گرد آمدند و عمارتهای نیک کردند و خان خویشتن را سرای فرمود
با تکلف عظیم و آب حرامکام بجانب دیه پیوسته بیکند نیستانهاست و آبگیرهای عظیم و آنرا بارکین فرخ
خوانند و از مردمان معتبر شنیده‌ام که مقدار ولایت فرسنگ در فرسنگ است و اندر کتاب مسالک و ممالک
آورده است که آنرا بحیره سامجن خوانند و فضل آب بخارا جمع آید و اندر آنجا جانوران آبی باشند و در
جمله خراسان بدان مقدار مرغ و ماهی حاصل نیاید که از آنجا بحاصل آید و ارسلانخان بفرمود تا جوی علیحده کنند
بیکند را چنانکه آب بعضی از نهرها رسد آب حرامکام که بدانجا رسد کامل نرسیدی و بیکند بر کوه است و یکی
کوه بلندیست و خاکش بود تا در جوی در کوه کندند سنگ بغایت محکم بر آمد چنانچه هیچ در وی نبود اندرین کار تحیر
شدند و خروار خروار روغن و سرکه صرف شد تا سنگ نرم کردند بمقدار یک فرسنگ نیم نتوانستند کند و خلق
بسیار هلاک شدند بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد و قصه بیکند بجایگاه او گفته شود ان شاء الله تعالی
ذکر فرب از جمله شهرهاست و نوحی علیحده دارد و از رود جیحون تا فرب یک فرسنگ است و چون آب خیز شود
نیم فرسنگ دکار باشد که تا فرب آب جیحون رسد فرب مسجد جامع دارد بزرگ و دیوارها و سقف آن از خشت پخته
کرده‌اند چنانکه در وی هیچ چوب نیست و در وی امیری بوده که وی را هیچ حاجت به بخارا حاجت نبوده است و
قاضی بوده که بداد و بیداد حکمها راندی و عدد دیه‌ها آنجا بسیار است این چند علما معروف و قدیم
بوده بنابرآن یاد کردیم ذکر بیت الطراز که بخارا بوده میان حصار و بخارا کارگاهی بوده است میان
حصار و شهرستان نزدیک مسجد جامع و در وی بساط و شادروانها بافتندی و یزدیها و بالشها

و قراکول نیز خوانند

بیت الطراز

و پرده‌های نفیس قرار جهت خلیفه بافتندی که یکی خراج بخارا خرج شدی و از بغداد هر سالی عاملی علیحده بیامدی
و آنچه خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی باز چنان شد که این کار رها و آن مکان این صناعتگران
پراکنده شدند و اندر شهر بخارا استادان استاد آمدند بعد که بعضی شغل درین کار داشتند و از ولایتها بازرگانان
بیامدندی چنانچه مرد زندنیجی از آن جا همی بردند تا بروم و شام و مصر و در شهرها و هیچ شهر چون آن نبافتندی و عجب
آن بود که این اهل صناعت بخراسان رفته بعضی و آنچه آلت این شغل بود بساختند و از آنجا مه بافتند این
آب و تاب نیامد و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب‌منصب نبود که وی را از این جامه نبودی و رنگ وی سرخ و سفید
و سبز بودی و امال زندنیجی از آن جامه معروف‌تر است بهمه ولایتها دیگر بازار ماخ بخارا را بازار کهندی و هر باری که
بازار بودی در وی بتان فروختندی و هر یک را زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی و محمد بن جعفر اندر
کتاب آورده است که این بازار بروزگار ما بوده است و مرا بغایت عجب داشتم که این را از بهر چه کرده‌اند پرسیدم از پیران
و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است گفتند اهل بخارا در قدیم بت‌پرست بوده‌اند این بازار رسوم گشته
بعد از آن تاریخ تا درست فروختندی حالا نیز همچنان مانده است و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزائن
العلوم آورده است که در قدیم پادشاهی بوده در بخارا نام او ماخ این بازار را فرموده ساختن و درودگران و
نقاشان را فرموده که سال تا سال بتان تراشیده بدین بازار در روز معین حاضر کردندی و فروختندی و مردمان
خریدندی و هرگاه آن بت گم شدی یا شکستی یا کهنه شدی چون روز بازار شدی دیگر خریدندی و آن کهنه را
بیانداختندی و آنجا که امروز مسجد جامع ماخ است صحرا بوده است بر لب آب و درختان بسیار چنانکه در آنجا

درختان بازار بودی و آن پادشاه در این بازار آمدی و بر تخت نشستی و بدین موضع که امروز مسجد
ماخ است تا مردمان رغبت کنندی بخریدن بت و هر کس از برای خویشتن بتی خریدی و بخانه بردی
و باز این موضع آتش‌خانه شد و روز بازار چون مردم جمع شدندی بت خریدندی و بخانه رفتندی
و این آتش‌خانه تا بوقت اسلام بجای بود چون مسلمانان قوت گرفتند این مسجد را بر آن موضع بنا
کردند و امروز از مسجدهای معتبر بخاراست ذکر اسامی بخارا احمد بن محمد بن نصر گوید که نامهای بخارا
بسیار است در کتاب خویش المجلد الاول آمده است و از جای دیگر دیدم بر سکت آورده است و بجای
بتازی نوشته است مدینة الصفریة یعنی شارستان رویینی و بجای بتازی مدینة التجار یعنی شهر
بازرگانان و نام بخارا از همه معروف‌تر است و هیچ شهر خراسان را چندین نام نیست و به حدیثی نام بخارا
فاخره آمده است و خواجه امام زاهد حافظ محمد بن علی النوجابادی حدیثی روایت کرده است از سلمان
فارسی رضی الله عنه که او گفت رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل صلوات الله علیه گفت که بزمین مشرق
بقعه‌ایست که او را خراسان گویند سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند از یاقوت سرخ
و مرجان و نور ایشان همی برآید و گرد برگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند تسبیح و تحمید و
تکبیر همی گویند این شهرها را بعرصات آرند بعز و ناز چون عروس که بخانه شوهرش برند و هر شهری را
از این شهرها هفتاد هزار علم بود در زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و شفاعت هر شهیدی هفتاد
هزار موحد فارسی‌گوی بنجات باد و بهر طرفی از این شهرها از راست و چپ و از پیش ده روزه راه بود

که همه شهید باشند رسول علیه السلام گفت نام یکی ازین شهر بتازی قاسمیه خوانند دوم را سمیرع خوانند
که بفارسی سمرقند سیوم را بتازی فاخره خوانند گفت از بهر آنکه بخارا را روز قیامت بر همه شهرها فخر کند
به بسیاری شهیدان رسول علیه السلام فرمود اللهم بارک فی فاخره و طهر قلوبهم للتقوی و زاک اعمالهم واجعلهم
رحما فی امتی از بهر این مغفرت رحم دلی بخاریان از شرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد پاک
ایشان ذکر بنای ارک بخارا و از عجایب آن احمد بن محمد نصر گوید که ابوالحسن نیشابوری در خزاین
العلوم آورده است که بنای قهندز بخارا یعنی حصار ارک بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از
پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و بنزدیک افراسیاب آمد افراسیاب او را بنواخت و دختر
خویش را بزنی بوی داد و بعضی گفته اند که همه ملک خویش را بوی داد سیاوش خواست که از وی اثری
ماند درین ولایت از بهر آنکه این ولایت او را بعاریت بود پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجا
می بود چون میان وی و افراسیاب بدگوئی کردند افراسیاب او را بکشت و هم درین حصار بدان موضع که از
در شرقی در آئی از دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آنجا را
عزیز دارند و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروسی برد و بکشد پیش از آفتاب آمدن روز نوروز و مغان
بخارا را در کشتن سیاوش نوحهاست در همه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته اند
و می گویند و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است پس این حصار را
برین روایت وی بنا کرده و بعضی گفته اند افراسیاب بنا کرده است و این حصار ویران گشت و سالها ویران بود

ویران بماند چون بیدون بخارا بملک بنشست شوی آنخاتون بود یارکهم و پدر طغشاده کس فرستاد
و این حصار را آباد کرد و آن کاخ که بوی آباد کرد و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم کرد تا بروزگار
مترجم آن آهن نوشته بر در آن کاخ بود لیکن احمد بن محمد نصر گوید چون حصار ویران گشته اندر بار دیگر
کهند و محمد بن جعفر و احمد بن نصر گوید و ابوالحسن نیشابوری گفته اند که چون بیدون بخار خداه این کاخ را بنا کرد ویران
شد باز بنا کرد باز ویران گشت چند بار بنا کرد و ویران همی شد حکما را جمع کرد و تدبیر خواسته بران اتفاق کردند
که این کاخ را بشکل بنات النعش بر آسمان بنا کنند بهفت ستون سنگین بر آن صورت و ویران نشد و عجب دیگر
آن است که تا این کاخ را بنا کرده اند هیچ پادشاهی درین نمرده است نه در کفر و نه در اسلام چون پادشاه را
اجل نزدیک شدی بسببی از آن کاخ بیرون آمده است و بجای دیگر وفات کرده است از وقت بنای
این کاخ تا ویران شدن و همچنین بوده و این حصار را دو در است یکی در شرقی و یکی در غربی در شرقی را
در غوریان خوانند و در غربی را در ریگستان خوانند و بروزگار مترجم در علف فروشان خوانند
و درین حصار جامع راهی بوده است راست ازین در تا بدان در و این حصار جای باشش پادشاهان
بوده است و امیران و سرهنگان و زندان و دیوانهای پادشاهان از قدیم سرای حرم و خزینه درون
و بروزگار مترجم ویران شد و سالی چند بر آمد ارسلان خان فرمود تا آبادان کردن و دار نشست خود آنجا
کرد و امیر بزرگی را درین حصار کوتوال ساخت با شرایط نگاه داشت و این حصار را در چشم خلق
حرمتی عظیم بود چون خوارزم شاه به بخارا رسید در شهور سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه امیر زنگی

علی خلیفه بود در زمان سلطان سنجر والی بخارا بود او را بگرفت و بکشت و حصار را ویران کرد و

دو سال همچنان ویران بماند و چون در شهور سنه ست و ثلثین و خمسمائه البتکین از جانب گورخان

والی بخارا شد هم درین سال بفرمود تا حصار را آبادان کنند و جای باش خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر

از آنکه بود شد در ماه رمضان سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه حشم غز به بخارا رسید عین الدوله قراچه بیک

و شهاب وزیر محصور گشتند جنگ و رنجی عظیم شد و حشم غز حصار بگرفتند و شهاب وزیر را بکشتند

و حصار را ویران کردند و همچنان ویران بماند چون در شهور سنه ستین و خمسمائه خواسته شد در شهر

بخارا ربض زنند کرد و باره ربض از خشت پخته می بایست کرد و باره حصار را و برجهای او

که از خشت پخته بود باز کنند و در ربض شهر بخارا خرج کنند و آن حصار یکبارگی ویران شد و از آن

کاخ هیچ اثر و نشانی نماند در شهور سنه اربع و ستمائه خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش بخارا را بگرفت و حصار را

آبادان کرد در شهور سنه ست عشر و ستمائه لشکر تاتار بیامد و امیر ایشان چنگیز خان بود در قلعه ده

روز جنگ کرد و قلعه بگرفت و ویران کرد ذکر منزلهای پادشاهان که در بخارا بوده است از در رغبی حصار

بخارا تا بدروازه معبد که ریگستان خوانند و این ریگستان سرای پادشاهان بوده است از قدیم باز در

جاهلیت و در روزگار آل سامان امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بر ریگستان سرای فرمود ساختن

بغایت نیکو و مال بسیار در وی خرج کرد و بر اطراف سرای خویش سرایها عمال فرمود تا کنند چنانکه هر عاملی را

علیحده دیوانی بودی بر در سرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمید الملک و دیوان صاحب شرط

و دیوان صاحب برید و دیوان شرف و دیوان مملکه خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان

قضا و برین ترتیب ده دواوین فرمود بنا نهادند و بروزگار امیر رشید عبد الملک بن نوح بن نصر

بن اسمعیل وزیر او احمد بن الحسن العتبی رحمه الله که مؤلف کتاب یمینی است که گورخانه بمحله

دروازه منصور در جوار کرمانیه خان است در تعاقب مدرسه مسجدی بنا کرد بغایت نیکو چنانکه

آن موضع از آن مسجد کمال گرفت چون امیر رشید از ستور بیفتاد و بمرد در شب غلامان بسرای در آمدند و بغارت

مشغول شدند خاصگان و کنیزکان منازعت کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت و هر چه

ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد و چنانکه از بناها اثری نماند و چون امیر رشید

منصور بن نوح بملک بنشست اندر ماه شوال سال سیصد و پنجاه رسیده بود که بجای مولیان و فرمود

تا آن سرایها دیگر بار عمارت کنند و هر چه هلاک و ضایع شده بود بهتر از آن بحاصل کرد آنگاه امیر رشید

بنشست هنوز سال تمام نشده بود که چون شب سوری چنانکه عادت قدیم بود آتش عظیم افروختند پاره

آتش بجهید و سقف سرای در گرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت و امیر رشید بهم در شب بجوی مولیان

رفت تا در آن شب خزینه و اوانی همه بیرون بردند و بر دست معتمدان بجوی مولیان فرستاد چون روز شد

معلوم کردند هیچ نابرده نشده بود جز یکی تشت زرین و وزیر از خالص مال خود بنکاهی فرمود

بصناعت و بخزینه فرستاد و از آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد و دیگر سرای

پادشاهان بجوی مولیان بوده است ذکر جوی مولیان و صفت او در قدیم این ضیاع جوی مولیان

ملک طغشاده بوده است و هر کسی از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسماعیل سامانی رحمه الله
این ضیاع را بخرید از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسماعیل بجوی
مولیان سراها و بوستانها ساخت و بیشتر جوی مولیان بخویش دل مشغول داشتی تا روزی امیر اسماعیل از
حصار بخارا می نگریست بجوی مولیان نظاره میکرد و سیما الکبیر پدر او ایستاده بود و او را بغایت دوست میداشت
و نیکو میداشت امیر اسماعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع از بهر شما بخرم و مرا
زندگانی دهد تا ببینم که این شما را شده است از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت تر است و خوشتر هوا تر خدای تعالی
روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی مولیان نام شد و عام مردم جوی مولیان گویند و میگویند
حصار بخارا صحرائی است که آنرا دشتک مرکنیه و جمله بستانها بوده است امیر اسماعیل رحمه الله آن موضع را
هم بخرید از حسن بن طالوت بده هزار درم و هم سال اول از بهای آن بحاصل آمد امیر اسماعیل آن موضع را وقف کرد
بر مسجد جامع و بعد از امیر اسماعیل از فرزندان او هر که امیر شد از برای خویشتن بجوی مولیان بوستانها
و کوشکها ساخت بسبب خوشی و خرمی و بدین جهت او بدروازه یک موضع است که آنرا کارک علویان خوانند
و بر در شهر امیر منصور بن نوح کوشک ساخت نیکو چنانچه بوی مثل زدندی از نیکوئی و سال بر سیصد
و پنجاه و شش بود و این ضیاع کارک علویان مملکه سلطانی بود تا بروزگار نصر خان بن طمغاج خان و این
ضیاع اهل علم را داد از آنکه شهر نزدیک بود تا فقها رنج کشند در آن تردد و عوض آن ضیاع را
در بگرفت و جوی مولیان و کارک علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان برفتان سراها خراب

شد و بخارا دار الملک معین نبود مگر حصار تا بروزگار ملک شمس الدین نصر بن ابراهیم طمغاج چنانکه او شمس
آباد بنا نهاد. ذکر بنای شمس آباد: ملک شمس الدین برادر ابراهیم ضیاعهای بسیار داشت خرید قریب
نیم فرسنگ بر دروازه باغ و بوستان ساخت بغایت نیکو و مالهای بسیار و خرجهای بسیار اندران عمارتها خرج
کرد و آنرا شمس آباد نام کرد و پیوسته شمس آباد چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه و آنرا غورق نام کرد
و آن را دیواری استوار کرد بمقدار یک میل و اندرون کاخ و کمدها و خانه ساخت و اندران غورق جانوران
وحشی داشتی چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان و همه آموخته بودند و دیوارها را و بلند بود
نتوانستند گریخت چون ملک شمس الدین از دنیا رفت برادر او خضر خان بملک نشست و این شمس
آباد را عمارتها زیادت کرد بغایت نیکو تا درست و چون او نیز از دنیا رفت پسر او احمد خان پادشاه شد
این شمس آباد را تیمار نکرد تا خراب شد چون ملکشاه از خراسان بیامد و بخارا رسید خرابی بسیار کرد
چون بسمرقند رفت احمد خان را بگرفت و بخراسان برد و باز بماوراء النهر فرستاد شمس آباد تمام ویران شده
بود از برای خویشتن سرای فرمود و چهار دیواری بنا کردند و اندران بوستان و آب روان و آنچه تکلف بود
بجای آوردند و مدت سی سال آن سرا دار الملک بخارا بود چون ارسلان خان بملک نشست هر وقت که بخارا
بودی درین سرای بودی بعد از آن خان صواب دید که ویران کند فرمود که تا آن سرای را بردند و شهرستانه
بحصار کردند و آن موضع خراب بماند و بعد از چند سال ارسلان خان بمحلت دروازه اندکی بولیث سرای
فرمود بنا کردند و اندرو گرمابهٔ خاص فرمود تا ساختند و گرمابه دیگر بر در سرای چنانکه مثل آن گرمابه

نبود سالهای بسیار آن سرای دارالملک بخارا بود بعد از آن سرای را مدرسه فقها ساختند و آن گرمابه که بر
در سرای بود و دکانهای دیگر بر آن مدرسه وقف کردند و سرای خاص خود را بسعدآباد فرمود تا بنا کردند دیگر آنکه
گفته محمد بن جعفر النرشخی اندر کتاب آورده است که قتیبة بن مسلم بخارا درآمد و بخارا را بگرفت اهل بخارا را
فرمود تا یک نیمه از خانه و ضیاع خویش را بعرب دادند قومی بودند در بخارا که ایشان را کشکشان گفتندی
ایشان قومی بودند با حرمت و قدر و منزلت بودند میان اهل بخارا ایشان را شرف زیادت بود و ایشان از
دهقانان نبودند غربا بودند اصیل و بازرگان بودند و توانگر بودند پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت خانها
و اسباب ایشان خانها و اسباب خویش کم کشته بعرب داد از بیرون شهر هفتصد کوشک بنا کردند
و آن روز بیشه شهر همین بود که شهرستان است و هر کسی که بر کوی کوشک خویش خانها رجا کرد
و اتباع خویش بنا کردند و هر کسی گرد کوشک خود بستانی و صحرای ساخت و بعد از کوشکها بیرون آمدند
و آن کوشکها امروز ویران شده است و بیشتر شده شهر بر آن موضع بسیار کوشکها مانده است که کوشک مغان
می‌خوانند و آنجا مغان باشیده اند و آتش خانها مغان در این ولایت بسیار بوده است و در آن
کوشکها مغان بوستانها خوش خرم بوده است و ضیاع ایشان بغایت عزیز محمد بن جعفر چنین تقریر کرده
که ما بروزگار امیر حمید چنین شنیدیم ضیاع کوشک مغان را قیمت گران بسبب آن است که پادشاهان بجای
مقام کرده اند و غلامان و خویشان پادشاه رغبت نموده اند بخریدن این ضیاعها تا قیمت
هر جفت از این ضیاع بچهار هزار درم شد چون این سخن با امیر رسید بگفته چنان است که او دانسته

است بیش از این که پادشاهان بنجارا اگر مقام کنندی قیمت این ضیاع بیشتر بودی و اگر کسی خواستی که بخرد
کاوزمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی بر وازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن
و اکنون نرخ ارزان شده است که هر جفت زمین بچهار هزار درم سنگ نقره باید که مجموع را سیم
کمتر مانده است احمد بن محمد نصر گوید که بروزگار که بروزگار ما این ضیاع کوشک مغان چنان است که
رایگان همه نهد و کس نخرد و آنچه بخرند بانند رایگان بسبب ظلم و بی شفقتی بر رعیت ذکر
رودهای بخارا و نهر اول نهر کرمینه است و از رود عظیم است دوم رود شاپورکان است و عامه
بخارا شاپرکام خوانند و آنچنان است که اندر حکایت چنان است که یکی از فرزندان کسری از آل ساسان از پدر خویش
خشم گرفت و بدین ولایت آمد نام شاپور بود و پدر بزبان پارسی پسر است چون بخارا رسید
بخارخداه او را نیکو داشت و این شاپور شکار دوست بود یک روز بشکار رفت و بدانجا قصد و در آن
تاریخ آنجا هیچ نبود و آبادانی نبود مرغزاری بود و جایگاه شکار او را خوش آمد آنجا یگانه را از
بخارخداه بمقاطعه بگرفت تا آنجا یگاه را آبادان کند بخارخداه آن موضع را بدو داد این شاپور
رودی عظیم برکند و بنام خود کرد نهر شاپورکام و بران رود روستاها و کاخ بنا نهاد و کاخ
ساخت و جای نشست خویش کرد و بدانجا ملک عظیم شد و از پس وی فرزندان میراث ماندند روستا
و بدان روزگار قتیبة بن مسلم بنجارا آمد از فرزندان شاپور دو بود و طغشاده بخارخداه بود و پادشاه عظیم بود و
به مه دروانه نشستی و طغشاده بخارخداه منازعت کردی قتیبه را با دو حربها اقرار آخر دادن

[illegible]

خداة برد و قتیبه بن مسلم ملک بخارا را به طغشاده داد و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود
رود سیم را خرقانه العلیا خوانند و رود چهارم را خرقانه رود خوانند و رود پنجم را ختفر خوانند
رودی بغایت عظیم و بزرگ است و رود ششم را فراوز العلیا خوانند و این رود را روستاهای بسیار است
و رود هفتم را فراوز السفلی خوانند و نیز کام دیمو خوانند و رود هشتم را اروان خوانند و رود نهم را
کیفر خوانند و رود دهم را رود زر خوانند و این رود در رود شهر است و هر رودی ازینکه گفتیم
روستاهای بسیار دارد و آب بسیار دارد و چنین آورده اند که همه رودها را مردمان کنده اند مگر رود
عاور خشفر را که آب خود کنده است بی زحمت خلق و اکنون حالا بخاراییان رود نوفر خوانند ذکر
خراج بخارا و نواحی آن بروزگار آل سامان و امرا سامانیان یک بار هزار هزار و صد و شصت و هشت هزار
پانصد و شصت و شش درم و پنج دانگ و نیم بوده است تا خراج کرمینه و لیکن بعد از آن بهر طرفی
خراب شده و بعضی ضیاع به آب غرق شده سلطان خراج از آن موضع برداشته است و آنرا که
آب برده خراج آنرا وضع کرده است و بعضی رسوم علویان و فقها فرموده است سلطان خراج آنرا
نیز وضع کرده است و بعضی ضیاع سلطان شده و خراج از دیوان پاک شده است چون بیکند
و بسیار روستاهای دیگر و خراج کرمینه از عمل بخارا بیرون رفته است ذکر دیوارهای بخارا
که مردمان آنرا دیوار کنپرک گویند احمد بن محمد نصر گوید که ابو الفضل محمد بن جعفر از شیخ بدین
ترتیب بنا کرده است و لیکن بعضی از این در تنها سخن یاد کرده است و ابوالحسن نیشابوری در خزائن العلوم

بر ترتیب آورده است که چون خلافت به امیرالمؤمنین مهدی رسید یعنی پدر هارون الرشید هیچ کس از
خلفای عباس از وی پارساتر نبود پس امیری خراسان ابوالعباس بن الفضل بن سلیمان طوسی را داد
در سال صد و شصت و شش و او بیامد تا بمرو و آنجا بنشست پس وجوه و مهتران و بزرگان بخارا
نیز نزدیک او رفتند و مهتران سغد نیز جمله بمرو رفتند بسلام امیر خراسان از احوال ولایت
پرسید اهل بخارا گفتند ما را از کافران ترک رنج است هر وقت ناگاه می آیند و دهها را غارت میکنند
اکنون بتازگی آمده اند و ده سامدون را غارت کرده اند و مسلمانان را اسیر کرده برده اند ابوالعباس
طوسی گفت هیچ تدبیر دارید تا بفرمایم یزید بن غورک ملک سغد آنجا بود گفت بقای امیر خراسان
باد بروزگار پیشین در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت کرده اند بسغد زنی پادشاه
بوده است او سغد را بارها برآورده است و ولایت از ترکان امان یافته ابوالعباس طوسی بفرمود
مر مهدی بن حماد بن عمرو الدهلی را که امیر بخارا بود از جانب او تا بخارا را باره زند چنانچه
همه روستاهای بخارا اندرون باره بود بشکل سمرقند تا دست ترکان بولایت بخارا نرسد این
مهدی بن حماد بفرمود تا این دیوار بزنند و در هر فرسنگی دروازه نهند و بهر میلی برجی
استوار و سعد بن خلف بخاری رحمه الله علیه قاضی بخارا بود این شغل را قیام نمود تا بروزگار
محمد بن یحیی بن عبدالله که ~~قاضی بخارا بود این شغل~~ بن منصور بن طلحه بن ورق تمام شد
در سال دویست و پانزده و هر امیری که بود بعد از آن عمارت میفرمود و نگاه میداشت و

مؤنت و خرج عظیم بر مهتران بخارا بود هر سالی مال عظیم بایستی و حشر بسیار تا بروزگار امیر اسمعیل
سامانی رحمة الله او خلق را رها کرد از آن دیوار و بیرون شد و گفت تا من زنده باشم باره
ولایت بخارا من باشم و آنچه بپذیرفت تمام کرد و پیوسته بتن خویش حرب کرد و نگذاشت که بولایت
بخارا دشمنان ظفر یابند ذکر ربض بخارا و مردمان شهر بخارا از احمد بن عبد الله خالد که بخارا ابو
از دست امیر خراسان محمد بن طلحة الطاهر درخواست کردند که شهر ما را ربضی میباید ساخت تا شب
دروازه ها را ببندیم و از دزدان و راه زنان در امان باشیم پس او فرمود تا ربض بنا کردند دروازه ها
نیکو و استوار و برجها ساختند و دروازه ها نهادند و این بتاریخ [illegible] و سبع بوده تمام شد
و این ربض را بهر وقت که لشکر قصد بخارا کردی عمارت تازه کردندی و ارسلان خان بروزگار خویش
بفرمود تا در پس ربض قدیم ربض دیگر بنا کردند چنانچه هر دو متصل و محکم شد و آن نیز خراب شد
در شهور سنه ستین و خمسمائه خاقان عادل عالم رکن الدین و الدنیا مسعود قلج طمغاج خان
نور الله مضجعه بفرمود تا بیرون ربض قدیم بخارا ربضی زدند و باز ویران شد در شهور سنه ستین
و اربع و ستمائه خوارزم شاه محمد بن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز ربض فرمود و فصیل نغند و برجها
نو کردند در شهور سنه ست عشر و ستمائه بار لشکر تاتار و شهر را بگرفت و باز ویران شد
ذکر درم و سیم زدن بنجارا نخستین کسی که سیم زد بخارا پادشاهی بود نام او کانا بخار خداه
و او سی سال در بخارا را بازرگانی بود بکرباس و گندم او را خبر دادند که بولایتهای دیگر سیم زده اند

او نیز بفرمود تا در بخارا سیم نقد از نقره بود و بران خویش صورت با تاج و این بروزگار امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بود تا بروزگار هارون الرشید غطریف بن عطا امیر خراسان شد در ماه رمضان
سال صد و هشتاد و پنج بود و این غطریف برادر مادر هارون الرشید بود مادر هارون الرشید را خیزران
نام بود دختر عطا از یمن از شهری که انرا جرش گویند و اسیر افتاده بود بطبرستان و از انجا او را
نزدیک مهدی آوردند مهدی را از وی دو پسر بود یکی موسی الهادی و دوم هارون الرشید و چون روزگار
کار خیزران بزرگ شد این غطریف نزدیک وی آمد از او با او هارون الرشید خراسان بوی
داد و بدان تاریخ نقد دست مردمان خوارزم روان شده بود و مردمان آن سیم را بنا خوش دلی گرفتندی
و آن سیم بخارا از دست مردمان بیرون شده بود چون غطریف بن عطا بخراسان آمد اشراف و اعیان
بخارا نزدیک او رفتند و از وی درخواست کردند که ما را سیم نمانده است در شهر امیر خراسان فرمود
تا ما را سیم زنند بهمان سکه زنند که در قدیم بوده است و سیم میباید که هیچکس از دست ما بیرون نتواند
کرد و از شهر ما بیرون نبرد تا ما بآن سیم خویش معاملت بکنیم و بدان تاریخ نقره عزیز بود پس اهل بخارا را
شهر را جمع کردند و از ایشان رای خواسته شد در این معنی رای آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز از زر
و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس انجمان کردند و آن سکه بنام غطریف نقد نیز باسم
غطریف و عامه مردمان عدلی گفتندی خواندندی و سیم قدیم از نقره خالص بود و این سیم
با خلط زدند سیاه آمد اهل بخارا نگرفتند سلطان خشم گرفت ایشان دیگر اهیت مر گرفتند

و همت نهادند شش غطریفی بیک درم سنگ نقره خالص و سلطان بهمین قیمت کرد خراجها
انچه شد و بدین سبب خراج بخارا گران شد بهر انکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود
چیزی کی چون غطریفی عزیز شد که درم غطریفی برابر نقره روان شد و سلطان نقره خواست و غطریفی
خواست خراج بخارا از ان سبب یکصد هزار درم و شصت هزار و هشت هزار درم و پانصد و شصت و
هفت درم غطریفی بر آمد محمد بن جعفر آورده است که عامل دویست و بیست درم نقره پاکیزه به شتاد و
پنج درم غطریفی بوده است احمد بن نصر گوید در شهور سنه اثنتین و عشرین بوده که این کتاب را ترجمه
کرده ام صد درم نقره خالص بهفتاد درم غطریفی بود و زر سرخ مثقالی بهفت و نیم درم غطریفی بود
محمد بن جعفر آورده است این غطریفی یکدیگر سکها زده اند در شهر بخارا و درم سیم غطریفی
بیشتر از اخلاط دیگر است و گفته اند که در هر درمی یک حبه زر است هر ده درم بوزن نیم درم
سنگ، چهار دانگ و نیم پشه و ببخارا بعدلی بیشتر بسیار زده اند هر کسی از آل سامان و از پادشاهان
دیگر چون بعد از آل سامان ذکر آن کرده نشد چون در ان عجبی نبود ذکر ابتدای فتح بخارا محمد بن
جعفر چنین آورده است که چون عبدالله بن زیاد را معاویه بخراسان فرستاد از آب جیحون
بگذشت و ببخارا آمد و پادشاه بخارا زنی بود از بهر آنکه پسر او طغشاده خرد بود پس عبیدالله
زیاد بیکند بگشاد و رامتین بسیار گرفت و بعاقبت دردان خداه برد در دانه و بسیار غنیمه
بگرفت و اندر میان ریگستان بخارا امیر تا رابع حوض و رامتین لشکرها که آمد بسیار

و قتیبه را در میان گرفتند و طرخون ملک سغد با لشکر بسیار بیامد و ملک غداة با سپاه عظیم و
ورد ان خداه با سپاه خویش و ملک کورمغانون خواهرزاده فغفور چین را بمدد گرفته بودند با چهل هزار
مرد آمده بودند او را یاری دهند بجنگ قتیبه و لشکرها جمع شدند و کار بر قتیبه سخت شد و قتیبه و یاران او بی
سلاح بودند قتیبه نذر کرده که هیچ سلاح از غنیمت نگیرند و لشکرها را بکنند و سلاح ازین سبب قیمت شد
چنانچه نیزه پنجاه درم شد و سپری پنجاه درم و شصت درم و زره بهفتصد درم حیان النبطی مر قتیبه را
گفت مرا فرمان دهید تا فرستم امیرا امان ده چون بامداد شد حیان نبطی نزدیک ملک سغد کس فرستاد و گفت
سخن نصیحت برتو بدا که هر روز یک جا جمع نشوم طرخون گفت روا است چه وقت جمع نشوم حیان گفت
وقت که لشکر بحرب مشغول گردد حرب سخت شود همچنان کردند چون حرب سخت واقع شد حیان
نبطی طرخون را دید و گفت ملک از دست تو رفته است و ترا خبر نیست گفت چگونه گفت ما اینجا
چندانی توانیم بود که هوا گرم شود و کنون هوا سرد است وقت نشستن مانده است و ما اینجا رفتیم
حرب ها با تو بسیار کنند از بهر آنکه ولایت سغد جای خوش است و مثل او اندر دنیا نیست بجوشیان و اعراب آن
سغد را با ترکی مانند تا بترکستان روند و تو در رنج اندر مانی و ملک تو ایشان بگیرند طرخون گفت حیله
هیچ چیست گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و خانهای ترکان که مارا از حجاج مدد رسیده است
براه کش و نسف عظیم و تو گویی من باز گردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد
گرفته مارا بد نخواهیم و رنجانیم و تو از این رنج برون آیی طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی همچنین کنم

هشب باز کهم چون شب شد طرخون کس فرستاد نزدیک قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد و دو هزار درم
کرنا کشیدند و بوق زدند و روان شدند دهقانان و امیران گفتند چه بود گفت زنهار بهوش باشید
که حجاج لشکر عظیم فرستاد از رخنه درآمدند و قتیبه آواز برآورد که هرکه برین رخنه برآید دیت
وی بدهم و اگر کشته شود بفرزندان وی بدهم تا هر کسی رغبت کردند بدر آمدن و حصار را گرفتند و
مردمان پیکند امان خواستند قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء ابن النضر الباهلی را بر ایشان امیر کرد
و او روی ببخارا آورد چون بخنبون رسید خبر دادند که اهل حصار خلاف کردند و امیر را کشتند قتیبه
و فرمود لشکر را که بروید و پیکند را غارت کنید و خون و مال ایشان مباح کردم و سبب آن آن که
اندر پیکند مردی بود او را دو دختر بود با جمال و ورقاء ابن النضر هر دو را پیش خود آورد این مرد گفت پیکند شهری
بزرگ است از همه شهرها دختر مرا گیری و ورقاء جواب نداد مرد بجست کاردی بزد و کارد بناف اندر
آمد ولیکن کارگر نیامد و کشته نشد چون خبر بقتیبه رسید بازگشت هرکه در پیکند اهل حرب بود همه را
بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر پیکند کس نماند پیکند خراب شد و اهل او بازرگانان بودند
و بیشتر به بازرگانی رفته بودند بولایت چین و جای دیگر و چون بازگشتند فرزندان و زنان و
اقربا خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب و باز پیکند نیز آبادان کردند گفته‌اند که هیچ شهری نبود
که جمله این شهر ویران شد و خالی ماند و باز برست همان شهر این زود آبادان گشت مگر پیکند حکایت
آورده‌اند که چون قتیبه پیکند را بگشاد در بتخانه یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین جامها

یافت هر یکی چون بیضهٔ کبوتر قتیبه گفت این مروارید با این بزرگی از کجا آورده‌اند گفتند دو مرغ بودند
بدهان گرفته و درین بتخانه انداختند پس قتیبه ظرایف جمع کرد و با آن دو دانه مروارید نزدیک حجاج فرستاد
و نامه نوشت بفتح پیکند و قصهٔ این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی
معلوم شد و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغان که آورده‌اند و از این عجب‌تر سخاوت
تو که چنین غنیمت آمده و نزدیک ما فرستادی بارک الله علیک پس پیکند سالهای بسیار خراب بماند
چون قتیبه از کار پیکند فارغ شد بخنبون رفت و حربها کرد و خنبون و تاراب و بسیار دیهای خرد
بگرفت و بوردانه رفت و آنجا پادشاهی بود وردان خداة نام و با وی حربهای بسیار کرد و چهار هزار
برده بخارا خویشتن را بگرفت و این باخر پنجاه سه و اول سال پنجاه چهار بود چون به شهر بخارا رسید صفها
کشید و منجنیقها راست کرد خاتون ترکان کس فرستاد و از ایشان یاری خواست و کس [illegible] نیز
فرستاد و نیز مهلت خواست و گفت عهد طاعت توام و هدیه‌ها بسیار فرستاد چون [illegible]
مدد رسید دیگر باره فرستاد و نقض عهد کرد دیگر زمان خواست لشکر ترک برسید و دیگران جمع شدند
و لشکر بسیار گشت و حربها بسیار کردند و آخر کافران هزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند
و بسیار بکشتند و خاتون بحصار اندر آمد و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند از سلاح و جامه و زرینه
و سیمینه و برده گرفتند و یک پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و جورب و موزه از زر بود مرصع
بجواهر چنانکه قیمت کردند دویست هزار درم آمد و [illegible] فرمود تا درختان ببرند و دیه‌ها خراب
کردند و شهرها نیز خطر بود خاتون کس فرستاد و امان خواست و صلح کرد بر هزار بار هزار درم و مال بفرستاد

و مال بگرفت و بازگشت و آن چهار هزار بچه را با خویشتن برد چون ویرا امارت خراسان معزول شد
در سال پنجاه و شش سعید بن عثمان امیر خراسان شد از جیحون بگذشت و ببخارا آمد خاتون کس فرستاد و
گفت بر همان صلح که با عبیدالله بسته بودم ام و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سغد و کش و نخشب
رسیدند و عدد ایشان یکصد و بیست هزار مرد بود خاتون از صلح و از آنچه فرستاده بود پشیمان شد سعید گفت بر همان قولم
و آن مال فرستادن خاتون گفت مرا صلح نیست آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله یکدیگر صفها بر ایستادند
برکشیدند خدای تعالی در دل کافران بیم انداخت تا آن همه لشکرهای کافران بازگشتند بی حرب خاتون تنها
ماند باز کس فرستاد سعید گفت من اکنون بسغد و بسمرقند میروم و تو بر ره منی از تو گرو باید تا مرا زحمت نکنی
و مرا نرنجانی خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا گرو بسعید داد سعید از دروازه بخارا
بازگشت و برفت و هنوز حرب همی بود حکایت آورده اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوهر خود عاشق بود
و مردمان گفتندی که طغشاده پسر از آن مرد است و در این پسر را بر شوهر بسته است و این پسر بخار خداة
نیست جهت آن را از لشکر در گفتند که این ملک را بخداه زاده دیگر دهیم که ویرا نه پادشاه زاده باشد و
خاتون از این قصه ایشان آگاه بود و تدبیر ریخت تا ایشان را از خود دفع کند چون این صلح افتاد با سعید و سعید
از وی گرو خواست خاتون حیله کرد و این قوم را که این قصه کرده بودند بگرو داد تا از ایشان بازرست
و هم از سعید حکایت کنند که چون سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت باید که بسلام من بیرون
آیی خاتون اجابت کرد و بسلام بیرون آمد و گفت بسلام مهتران من بیرون آی خاتون بسلام
هر یکی از وجوه لشکر بیرون آمد و یکی از وجوه لشکر او عبدالله حازم بود مردی با حشمت عظیم

او رخشنده خیمه او بسته بود و بغایت هوا گرم بود و این عبدالله مردی سرخ بود چشمهای او نیز سرخ شده
بود از تاب آتش و سر وی بزرگ بود چنانکه شکم زندی او را ابتغا رید و مرد بهم آگه بود سلاح برداشت
و شمشیر برکشید و نشست چون خاتون نزدیک او درآمد او بر سعید و نعره برانگیخت و حرکت خوب آیات
الغلام اینرا چشم برود در جه بنا میرد حکایت هم سلیمان لیثی حر گوید که چون سعید با خاتون صلح کرد و ببخارا
سعید بیمار شد خاتون بعیادت آمد کیسه داشت پر دست در کیسه کرد و چیزی از کیسه بیرون آورد و گفت
این یکی از بهر خویشتن نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و آن دیگر ترا میدهم تا بخوری و بهتر شوی
سعید را عجب آمد که چیست که خاتون با این عزت و بزرگی میدهد چون خاتون بیرون رفت سعید
نگاه کرد خرمائی بود کهنه گشته کسان خود را فرمود تا پنج و شش شتر را خرمای تازه بار کنند و بنزدیک
خاتون بردند خاتون جوالها بگشاد خرما دید بخرمای خویش مقابله کرد همچنان بود که خاتون داشت
و بعد از آن درآمد و گفت ما را از این جنس بسیار باشد و این خرما را سالهای بسیار نگاه داشته ام
از بهر بیماری نیز آورده اند که این خاتون زنی بود شیرین و با جمال سعید بر وی عاشق شد
و اهل بخارا را در این معنی سرودهاست بزبان بخاری و در روایتی آورده اند در آن وقت که سعید ببخارا
آمده بود قثم بن عباس رضی الله عنهم ببخارا آمد سعید او را اکرام کرد و گفت از این هر کسی را تیری دهم
و ترا هزار تیر قثم رضی الله عنه گفت نخواهم بمرو رفت و آنجا فوت شد و بعضی گفته اند بسمرقند
فوت شد والله اعلم و چون سعید از کارها فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و حربهای بسیار
کرد و ظفر او را بود و آن روز سمرقند را پادشاه بنوا از سمرقند سی هزار کس اسیر کرد و مال بسیار

اوردند چون بخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون بسلامت بازگشتی بر صلح کرده مان ده
رو سعید گفت من هنوز ایمن نشستیم کرده ام بر سر شما تا من از جیحون بگذرم چون از جیحون بگذشت خاتون
باز کس فرستاد گفت باشی تا بمرو رسم چون بمرو رسید باز کس فرستاد گفت تا بنشابور رسم چون
بنشابور رسید گفت تا بکوفه رسم و انجا بمدینه چون بمدینه رسید غلامان را بفرمود تا شمشیر و
کمرها از ایشان بگشادند و هرچه با ایشان بود از جامه و دیبا و زر و سیم همه از ایشان بگرفت و ایشان را
گلیمها عوض دادند و بکشت و رزع فرمودن گفتند ایشان بغایت دلتنگ شدند و گفتند این مرد
چه خواری ماند که با ما نکرد و ما را بندگی گرفت و کار سخت فرماید چون در استحقاق خواهیم هلاک کنند
باری نخست هلاک شویم دلیرانه بر سعید اندر آمدند و درها ببستند و سعید را بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن
دادند و این قصه بود که یزید بن معاویه خلیفه بود و مسلم بن زیاد بن ابیه امیر خراسان شد و بجانب بخارا
امد و از انجا لشکر ساخته بخارا رسید خاتون از این لشکر سخت بترسید دانست که با این لشکر در بخارا
نتواند مقاومت کردن کس فرستاد نزدیک طرخون ملک سغد و گفت ترا بزنی باشم و بخارا شهر تو
باید که بیائی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون
نیز از ترکستان با لشکر بسیار بیامد خاتون با مسلم صلح کرده بود دروازه ها را و در کوشک که در پیرون هم
بگشاد بیدون پرسید لشکر از خرقان رود فرود خبر آمد و مسلم را که بیدون رسید و خاتون
در بیعت کرده دروازه های شهر بسته مسلم بن زیاد کس فرستاد نزدیک مهلب و گفت بکوی تا بروی
و این لشکر را ببیند که چه اندازه است و انچه شرط طلایه گی باشد بجای آرد مهلب جواب داد چون مرا کسی بزید

طلا

کار نفرستند مرد مشهور کسی را فرست که اگر بسلامت باز خبر ترا بیارد و اگر هلاک شود در لشکر شکستی
پیدا نیاید مسلم گفت هر اینه ترا باید رفتن مهلب گفت که اگر هر اینه مرا باید رفتن از همه عالم یک مرد را با من
فرست و از رفتن من کسی را آگاه مکن همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد رفتن و شب با ایشان بعد
و معلوم کرده آنکه سپاه دشمن را خبر نبود چون روز شد مسلم بن زیاد نماز بامداد بگذارده روی بمردمان
کرد و گفت مردی پیش مهلب را بطلایه فرستاده ام خبر در لشکر فاش شد و عرب بشنودند و گفتند امیر مهلب را
بدان فرستاده است تا پیش از ما غنیمت بگیرد و اگر چه بسیار را باور نبود فرستادن زود جمعی سوار شدند و بر اثر
مهلب رفتند تا بلب نهر مهلب ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید من پنهان بودم و ایشان انکار آگاهی
ما اکنون که آمدید ایشان را بگیرند و مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند گفت والله که پشیمان شوید آنچه
کرده اند انگاه صف برکشیدند و طلایه لشکر بیدون ایشان را بدید نزد مسلمانان زود بوق زدند و همه سلاح
سوار شدند و صفها برکشیدند و ملک ترک بر ایشان تاخت و عرب در ماندند مهلب گفت مرد دانستم
که چنین شود گفتند تدبیر چیست گفت بیشتر روید باز گشته و بیدون ایشان را اندر یافت
و چهار صد تن از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکرگاه بامداد دیگر شد بیدون ایشان را
اندر یافت و چهار صد کس از مسلمانان کشته شدند

ذکر قسم کردن شهر بخارا میان عرب و عجم

محمد بن جعفر بن الرحیم الفقیه روایت میکند از جماعة الفقها که چون قتیبه بار چهارم ببخارا آمد
و بخارا را بگرفت و صلح کرد بانکه هر سال دویست هزار درم بخلیفه دهند و ده هزار درم امیر
خراسان دهند و از خانها و ضیاع خویش یک نیمه بمسلمانان دهند و علف ستوران عرب

و هزیمت آید و آنچه خرج کنیم کسانی که در شهر از بیرون شهر نشسته‌اند حکایت پیدون چون بامداد

دیگر شد پیدون از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنگ بود جنگ در پیوست

مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد و کافران حمله کردند و او را در میان گرفتند مهلب بانگ کرد که مرا

اندریابید مسلم خیره شد گفت این بانگ مهلب است عبدالله خوازم آن زمان در پیش مسلم ایستاده بود خاموش

مسلم گفت چه بوده است ترا که سخن نمی‌گوئی گفت باید اگر مهلب هم هلاک شده باشد و فرو ریخته کنند و باری

بر نشینم و آنچه ممکن است بکنم اگر بار هلاک شوم روا داریم و هر هزیمت کسر شد مهلب آواز میداد مسلم گفت

یک ساعت صبر کنید در میان مسلم خوان خواست و زمان خواه عبدالله خوازم آن گفت چه وقت زمان خلوت است

خدا افزون سیر کنای تو را هلاک شدن خبر [illegible] هزیمت و مرد حرب نبود مسلم گفت اکنون تدبیر چیست

گفت سواران لشکر تا پیاده شوند و بجز کاه روند هیچکس کفند عبدالله بن خودان تا اختر خویش

مهلب رفت و مهلب در میان بحث در مانده بود گفت پیش خویش نگرید چون نگاه کردند مردان را دیدند

که بعد دشمن ایشان برآمدند دور داشتند و جستن گرفتند و کار را سخت کردند در این میانه پیدون کشته

شد مسلمانان تکبیر گفتند کافران را یکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و میکشتند

تا دمار از نهاد کافران برآوردند و بسیار غنیمت گرفتند و آن روز قسمت کردند هر سوار را دو هزار و چهار درم

رسید خاتون کس فرستاد و صلح خواست و مسلم با او صلح کرد و مال عظیم بستد خاتون گفت از تو درخواست

می‌کنم که عبدالله خازم را بمن نمائی تا ببینم چه صورت داشت که یکبار دیده‌ام و بیهوش شده‌ام و مرا چنان

که مرا به اوا آمده است مسلم عبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه که داشت و بخاتون نمود و جبه خز

رنگداده

نیکو میداشت و دستار سرخ چون خاتون او را بدید سجده و هدیه‌ها فرستاد مسلم از آنجا مظفر با غنیمت باز

بازگشت و بخراسان رفت ذکر ولایت قتیبة بن مسلم و فتح بخارا و قسمت ماوراء النهر میان عرب و

عجم چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج بخراسان آمد جمله خراسان را راست کرد و فتح

طخارستان بدست او برآمد و از جیحون بگذشت در راه شهری است اهل بیکند خبر یافتند بیکند را

در قدیم شارستان گویند و شارستان روئین خوانند از استواری و او را قتیبه حربها سخت بسیار کرد و مدت

پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و هیچ روی ندیدند و حیله کردند و در زیر دیوار حفره کردند برج و اندرون

حصار که استوار بود برآمدند و برج و دیوار حفره کردند و رخنه انداختند و هنوز مسلمانان بحصار نرسیده

از جانب کش و نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند و هنوز بازگردیم بولایت خویش کور متعاقب

بترک کس فرستاد و خبر رسید از این حال او را خبر دادند و نیز بوق زده و بازگشت و ولایت غارت

میکردند و میرفتند خدای تعالی آن بلا را از سر مسلمانان بازگردانید و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده

بود و در این مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود حجاج را دل بدین جانب مشغول بود

و در مسجدها قرآن میخواندند و ختمها میکردند و دعاها میگفتند قتیبه و یاران او باز به بخارا رفتند

و این چهارم بار بود که بخارا آمده بود و حرب کرده و مال بستده و بخارا از ولایت غارت کرده و بعضی را کشته

و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفت و باز آمد تا ولایت بخارا حماها الله تعالی جمیع الآفات والبلیات

ذکر فتح بخارا

ظاهر شده بود محمد بن جعفر آورده است که خاتون مر طغشاده را که شوهرش مرده بود

بخارا خدای آه پادشاه را او پسر خورد بود و ملک این خاتون همی داشت و دیگران که شیره است با

عبیدالله بن زیاد و با سعید بن عثمان بن عفان رضی الله عنهما و هر بار که لشکر اسلام ببخارا آمدی
و غزا کردی تابستان و زمستان باز گشتی و این خاتون با هر که پادشاه بختی حرب کردی و باز رفتی و این خاتون
با هر که پادشاه بختی حرب کردی و باز صلح کردی و چون پسر وی خرد بود هر کسی از اهل طمع درین ملک طمع کردندی
و ملک بخار خداه بخارا را گرفته بود هر بار اهل بخارا مسلمان شدندی و باز چون عرب باز گشتندی
ردت آوردندی و قتیبه بن مسلم سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز ردت آورده کافر شده بودند این بار
چهارم قتیبه حرب کرد و شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند
بهر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر و بباطن بت پرستی میکردند قتیبه چنان
صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانهای خویش بعرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از
احوال ایشان با خبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام
شریعت بر ایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری برداشت و جد عظیم میکرد و هر که
احکام شریعت تقصیر کردی عقوبت میکرد و مسجد جامع بنا کرد و مردمانرا فرمود تا نماز آدینه آوردند
تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره آخرت گرداناد

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبة بن مسلم جامع مسجد بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود و چهار و آن موضع بتخانه بود مر اهل
بخارا فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی چنانچه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود
دو درم بدهم و مردمان بخارا باول اسلام در نماز قرآن بپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی
آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی بکنیتا نکنیت و چون

سجده

سجده خواستندی کردی بانگ کردی نگونیا نگونی محمد بن جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را
دیدم بر درهای با صورت و آنرا تراشیده و باقی را بر حال خود گذاشته گفت پرسیدم از استاد خود
که آن درها باول او نهاده بود و مردی عظیم یافته بود گفت سبب آنچنان بود که زیان کفشه بود و بیرون
شهر خفته کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان گردن کشتر بودند و مسجد جامع
کم خوارشدی و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند اما توانگران رغبت نکردندی
روز آدینه مسلمانان بدر کوشکها رفتندی و ایشانرا بنماز آدینه خواندندی و الحاح کردندی ایشانرا
از بام کوشک سنگ همی زدندی و حرب شدی و دست مسلمانان قوی آمدی و درهای کوشکهای ایشان برکندندی و بیاوردندی
و بدان درها هر کسی صورت بت خویش کرده بودی چون مسجد جامع زیادت شد آن درها را به مسجد
جامع خرج کردند و آن صورتها تراشیده و باقی بگذاشته است گفت احمد بن محمد بن نصر گوید امروز
از آن درها یکی مانده است بدان موضع که از بام فرود آیی بدر مسجد جامع چون خواهی بسرای امیر
خراسان روی نخستین در حالی در دوم لذ بقیت اندر کاهست و اثر تراشیدگی بروی پدید است
هنوز آن مسجد جامع که اندر حصار قتیبه بنا کرده است مسلمانان در وی نماز میکردند چون مسلمانی زیادت شد
و رغبت مسلمانان بهر بودی باسلام بیشتر مردم جای بدان نگنجیدی تا بروزگار فضل بن یحیی بن خالد
برمکی چون امیر خراسان شد بروزگار هارون الرشید مسلمانان بخارا جمع گشتند و اتفاق کردند
دا برگش حصار بنا کردند اندر سال صد و پنجاه و چهار و اندر مسجد جامع حصار معطل شد و دیوان
خراج شد و هیچکس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را و در مال خراج

و بعد از آن هر کسی زیادت میکردند تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی بسیار خانها خرید و بمقدار ثلثی در مسجد
جامع زیادت کرد و نخستین کسی که ماه رمضان در مسجد قندیلها فرمود ابن فضل بن یحیی برمکی بود حکایت
اتفاق افتاد که بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل اندر ماه رمضان روز آدینه بنماز دیگر مردم در مسجد جامع
در شده بودند مسجد بیکبار فرو رفت و خلق بسیار در زیر آن هلاک شدند و همه شهر تعزیت شد و بعضی را
بیرون آوردند و هنوز رمقی داشتند و عمر ایشان بود و بعضی دست و پای شکسته بودند در جمله شهر خلق بسیار
هلاک شدند چنانکه بعد از آن شهر بخارا خالی ماند و باز محلتهای شهرستان را کی کوفته و پوستکان بسلطان
هر کسی را باز دادند و ابو القاسم رحمه الله قیام کرد بعمارت آن تا بیک سال تمام شد بار دیگر بار سال دیگر بود
هر دو جانب قبله فرو رفت و کس در آنجا نبوده باز آبادان کرده مدت پنج سال مناره را ابو عبد الله
بن الجیهانی وزیر از خالص مال خویش اندر این سه مسجد بخشش داد و وزیر سلطان بود در آن تاریخ و این
مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم طمغاج خان او بملک بنشست طمغاج خان پسری
دیگر بود شمس الملک نصر بن ابراهیم او قصد بخارا کرد و سپس حصار بخارا استوار کرد و شمس الملک بر در حصار
بخارا جنگ کرد از مناره مسجد جامع بحصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن رنج بود شمس الملک فرمود
تا از حصار آتش انداختند و سر مناره از چوب بود بسوخت و سوختها در مسجد جامع فرود آمد و مسجد
جامع نیز بسوخت چون ملک شمس الملک حصار را بگرفت و ملک بخارا او را مسلم شد فرمود تا مسجد جامع
باز بنا کردند میان حصار و مسجد جامع خندق فرمود کندند و سر مناره را از خشت پخته ساختند و مقصوره
و آن سرای که مقصوره را در دست از حصار دورتر فرمود و خواجگان و توانگران هر کس یاری دادند تا این

عمارت تمام شد و این خشت مسجد جامع بسال چهارصد و شصت بود و در سال چهارصد و شصت و یک بود
تمام شد محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنیدم که این مقصوره و محراب که در بخارا هست ملک شمس الملک
فرمود تا بسمرقند تراشیدند و منقش کردند ببخارا آوردند و این مسجد بر این صفت بر جای بود تا روزگار ارسلان
خان محمد بن سلیمان او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند تا خلل به وی نیاید چنانکه وقت شمس الملک و
ارسلان خان در شهرستان جایهای بسیار خرید و از مسجد جامع آنچه بحصار نزدیک تر بود فرمود نهادند و
مناره نزدیک حصار نبود تا آن مناره را از بنیاد بر کندند و بشارستان فرمود نهادند چنانکه شکل او و هیچ جای
نبود در غایت تکلف و نیکوی و چون تمام شد و سر بر سر نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم زد رسیده
و مناره فرود افتاد و مسجد جامع را سه یک مقدار از آن مسجد فرو رفت و چوبهای نقاشی و در و دیگر که
همه بشکست دیگر بار ارسلان خان فرمود تا مناره بر آوردند و تکلف در استوار او کردند و سر او را دیگر بار از
خشت پخته کردند و جمله از مال خاص خود کرد و آن مسجد جامع که ارسلان خان فرمود در پانصد و پانزده تمام
بود در جمله مسجد جامع بنای او راست و این محله بر شارستان هست بنای مناره که هم ارسلان خان هست و آن سرای
بزرگ و مقصوره که هم ملک شمس الملک آورده ست و درمیان اینها و بنای او راست از قدیم الایام یکی جای صفات
از عقب تا امیر اسمعیل سامانی تا سال سیصد و چهل از هجرت نبوت صلی الله علیه و سلم **ذکر نماز**
گاه عید چون قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بخارا اندرون شهرستان حوالی
ریگستان نماز عید خواندند آنجا موضع نمازگاه عید کرد و مسلمانان را بیرون آوردند تا نمازگاه عید کنند و مردمان را فرمود
تا سلاح با خود بیرون آوردند بسبب آنکه اسلام هنوز تازه بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند و امروز آن سنت

وعقوبت بسیار کرد و هر هفته ایشانرا یکبار نزد خویش خواندی و خریداری کردی چون نبود خشم کرفتی باز بزندان
فرستادی و عقوبت زیادة فرمودی تا پانزده سال برین بر آمد و ایشان عقوبت و رنج بسیار کشیدند و
املاک خویش فروختند روزی حفص بن هاشم ایشانرا بخواند و گفت روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت
مانده اید آخر چه خبر است تا چند باشد حسن بن علا گفت یا از سه کار یکی باشد یا آنکه تو بمیری یا خداوند کار تو
بمیرد یا ما بمیریم حفص فرمود تا از وی بند و عقوبت زیادة کردند از این سخن یکماه بر نیامده بود که امیر خراسان
بمرد و خبر مرگ او برسید و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او را غارت کردند و حفص
همچنان متواری می بود تا بمرد و حسین بن علا با برادران خویش ببخارا باز آمدند و چون از دروازه بنی
سعد بگذری در بنی اسد آید و این در را در جاهلیت مهره خوانده اند و چون از آن در بگذری در حق
آن و بیابان فرود آید سرای امیر خراسان است سرای و دروازهٔ دیگر را در کبریه خوانده اند از بهر آنکه
چون از دروازه بیرون آمی حصار در شهر بسته و امروز آن محله ویرانه شده است و آن محله را فغا در
می خوانند و اکنون آن جایگه گورستانها شده است و خانهای عرب بیشتر تا آن دروازه باشد و این دروازهٔ
استوارترین دروازهاست که کبری بزرگ دارد و درازی مقدار شصت گام است و زیر آن گبر خانهای بسیار است
و این عمارت را امیر کرده است که نام او سوباشی تکین است و هم برین موضع گورخانه اوست و دروازهٔ
دیگر را در حفره است و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری رحمة الله علیه بدان محله می بوده اند و ایشان از اینجا
ببغداد رفت و سالها کرد امام محمد حسن شیبانی را گفته و شش ور کسی ولایت تبع و از جمله متاخران بخارا است
هم زاهد بود و هم عالم و بخارا بسبب وی قبة الاسلام شده است و سبب آنکه اهل بخارا با علم شده اند

و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گشته سبب او بوده است که چون او فوت شد و پسر او ابو عبدالله علم برای
درجه بوده است که قافله از حج گشتی علما ایشان نزدیک خواجه امام ابو حفص آمدی و از او مسئله پرسیدی
او گفت از عراق می آئید چه از علما عراق نپرسیدی گفت در این مسئله علمای عراق مناظره کردند
ایشان جواب نتوانستند داد همه گفتند چون ببخارا رسی این مسئله را از خواجه ابو حفص یا
پسر او این مسئله یا از فرزندان ایشان بپرسی آنگاه در این مسئله جواب صواب گفتی و خواجه ابو حفص هر شبانه
روزی دو بار ختم قرآن کردی با آنکه مردمانرا علم آموختی و چون پیر و ضعیف تر شد نیمه ای از قرآن یکبار
ختم کردی و چون ضعیف تر شد نیمه از قرآن برخواندی تا از دنیا رفت رحمة الله رحمة واسعة
آورده اند که محمد بن طاهر گفت نزدیک او بعضی نماز بامداد گذارده بود روی بقبله نشسته و چیزی
می خواند چون آفتاب بر آمد پنداشتش که بهر قوم حاضر نشده بهر آنکه نماز ضحی رفته است و چهار رکعت نماز را
گذارد و دو سوره بقره و آل عمران و سورهٔ النساء و سورهٔ المائده برخواند اندرین چهار رکعت نماز و چون سلام
داد هنوز قوم حاضر نشده بود برخواست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سوره رعد برخواند محمد بن طالوت
همدانی از فضل الخطاب روایت کرده اند که بخارا امیری بوده است نام او محمد طالوت و وزیر خشویه که وزیر او
بود گفت می باید که بزیارت خواجه امام ابو حفص رویم و دعا دریابیم و این خشویه در مهتران بخارا بود
و محتشم خشویه را گفت تا نزدیک او نشاید رفتن و چون تو نزدیک او در روی شیر او سخن نتوانی گفت از
هیبت او گفت آزمایش کردم پس با وزیر بنزدیک خواجه امام ابو حفص رفتند و ایشان در مسجد بودند و نماز خفتن گذاردند
بعد از نماز چون سلام دادند وزیر اندر آمد و گفت امیر آمده است دستوری هست تا در آید گفت سلامت

و این مقاتل مولای حیان نبطی است و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی بوده است و این حیان مردی بزرگ بوده است و
قرار بخارا آن شد و صلح که میان قتیبه و طرخون ملک سغد بود که قتیبه را کافرا در میان کرده بود و مدد بخارا را
و بار همین حیان بن نهر خانه لشکرگاه داشت تا قتیبه را کشتند و حوض حیان بود بارهمی خوانند و خاک قتیبه بفرغانه
معروف است و زیارتگاه است با طرف نهکی و همه از کاخ خوانند آسوده است و از ولایتها پیوسته آنجا روند بزیارت
و آنجا رود که شهادت یافت رضی الله عنه

ذکر آل سامان

و نسب ایشان چون اسد بن
عبدالله القشیری امیر خراسان شد و همانجا بود تا از دنیا برفت در سال صد و شصت و شش و آورده اند که مرد
نیکوکار بود و جوانمرد دل و برا آنجانب بگرانکه خانه دانهار بزرگ قدیم را بتار کرد و مردمان باصل با نیکوی بهشتی
هم از عرب و هم از عجم و چون سامان خداه که جد ایشان بود از بلخ بگریخت و بنزد وی آمد بمرو او را گرامی
کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را با زوی داد و سامان خداه بر دست وی ایمان آورد و ولد ایشان را
خداه بدان سبب خواندند که دهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرد او را بدان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را
بخار خداه خوانند چون سامان خداه را پسر آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد و این اسد جد امیر رضی
امیر اسماعیل سامانی است و اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه و سامان از فرزندان بهرام چوبین بود ملکت
و از آن گاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلندتر است تا رسید آنجا که رسید احمد بن نصر گوید که محمد جعفر روایت
کرده است اندر کتاب ... محمد بن صالح اللیثی و ابوالحسن نیشابوری که بروزگار اسد بن عبدالله القشیری مردی بیرون آمد
و اهل بخارا را با ایمان خواند و اهل بخارا بیشتر اهل ذمی بوده اند و جزیه همی داده اند و قومی را اجابت کردند و مسلمان
شدند ملک بخارا الختم بود و را خشم آمد از هرکه در سر کار وی بود او با امیر خراسان اسد بن عبدالله نامه

بعقبه نشسته بود امیر اندر آمد و سلام کرد و نشست و هیچ سخن نتوانست گفتن خواجه رحمة الله علیه گفت چه حاجت داری هر چند
معرکه کرد که سخن گوید هیچ نتوانست گفتن چون امیر خشوی را دید گفت خواجه ابوحفص را چگونه یافتی گفت همچنانکه تو گفتی
حیران فرو ماندم چند بار بنزدیک خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم مرا هیبت گرفتی خلیفه را ان سخن بازیز ابر شد و اینجا
از هیبت سخن نتوانستم گفتن روایت کرده اند از محمد بن سلام که ویرا بد یعقوب با علم بود گفت بخواب دیدم رسول
صلی الله علیه وسلم را بخارا ببازار خرقان از در کوی مغان تا کوی رهقان آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده اند
گفت رسول را دیدم بر همان شتر که در خبر آمده است نشسته و کلاهی بید بر سر نهاده و خلق انبوه بر سر او ایستاده و تماشا میکردند
بآمدن رسول صلی الله علیه وسلم گفتم رسول علیه السلام را بکجا فرود آرند آنگاه بخانه خواجه امام ابوحفص رحمة الله علیه
فرود آوردند خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول نشسته کتاب میخواند مدت سه روز رسول علیه السلام بخانه خواجه ابوحفص
باشیدند و او کتاب میخواند و رسول علیه السلام می شنود و درین سه روز هیچ بیرون نکرده و هیچ صواب دید
و امروز سرای خواجه ابوحفص ره نمانده است هرچند که مردم آنجا عمارت کرده اند لیکن آثار وی مانده است و صومعه نیز
اندر آن خانه بر جا است و آنجا مستجاب الدعوة است و وفات او بتاریخ دویست و هفده بوده است و خاک او
بدروازه نو معروف است و آن سرای را سرای خواجه ابوحفص خوانند و آنجا مسجد و صومعه است پیوسته جای او را
می بشند و مردمان بخاک وی تبرک گیرند و آن موضع را دروازه بدان می خوانند که بدان فتوی آنجا بردندی در عهد
خواجه ابوحفص که وی فتوی را حق خوانده اند و از این جهت دروازه را حق دانسته اند و دروازه مقیم را دروازه
مر خوانند یعنی که در آخر درهای شارستان است و چون بیرون در اندر آی بر دست راست مسجد نیکو
سرای خواجه ابوحفص است و این مسجد را قریشیان بدان میخوانند که مقاتل بن سلیمان القرشی آنجا باشیده است

نوشت که ببخارا مردی پدید آمده است و ولایت را بر ما شوریده میدارد و قومی را بخلاف ما بیرون آورده است
هر که گوید که اسلام آوردیم دروغ میگوید ایشان اسلام بزبان آورده اند و بدل بهانه کار خویش مشغولند و بدین بهانه
ولایت و ملک شوریده میدارند و میشکنند و خراج میستانند و من بسبب اسد بن عبدالله نامه کرد بعامل خویش
تا ترک سخن حریش واو را فرمود که آن قوم را بگیرد و ملک تسلیم نماید تا هر چه بخواهد بکند آورده اند که آن قوم
در مسجد بودند جمله باواز بلند می گفتند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و
فریاد میکردند که وا محمداه و وا احمداه طغشاده و دهقانان ایشان را گردن میزدند و هیچکس را زهره نبود که
سخن گوید یا شفاعت کند تا چهار صد تن را گردن زدند و بر دار کردند و قبرا بره کردند نام اسد بن عبدالله
و بنزدیک او فرستادند بخراسان و هیچکس از این قوم را اسد بن عبدالله از اسلام باز نداشت و چون
طغشاده بخارخدات بمرد آن قوم به بخارا باز آمدند **ذکر نصر سیار و قتل طغشاده**
سال صد و شصت بود که اسد بن عبدالله بمرد و هشام بن عبدالملک بن مروان نصر سیار را بخراسان
امیر کرد و منشور بوی داد و فرستاد چون او بماوراءالنهر آمد و با ترکان غزات کرد و فرغانه را
بگشاد و ایشان را پراکنده کرد و بسمرقند باز آمد چون بسمرقند رسید طغشاده بخارخداه بنزدیک او رفت
و نصر او را گرامی کرد و حرمت داشتی که دختر او خواسته بود طغشاده ضیاع خشیون علیا که حنوک
بخار کار گ علویان گویند بوی داده بود چون طغشاده بنزدیک نصر سیار آمد نصر سیار بر در سرای خود
نشسته و ماه رمضان و وقت بود افتاب فرو شدن و نصر سیار با طغشاده بخارخداه سخن میگفت
که دو دهقان از بخارا آمدند هر دو از خویشان بخارخدات بودند و هر دو بر دست نصر سیار اسلام آورده

بودند و بزرگ زادگان بودند هر دو در پیش نصر سیار از بخارخداه تظلم کردند و گفتند که بخارخداه دیهای ما را غصب
کرده است و امیر بخارا واصل بن عمرو اینجا حاضر بود از وی نیز داد خواستند و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند و ملکهای
ما را میگیرند طغشاده با نصر سیار بزم نرم سخن میگفت ایشان گمان بردند که بخارخدات از نصر سیار در حق
ایشان را بکشتن ایشان عزم کردند و گفتند با یکدیگر که چون بخارخداه ما را خواهد کشتن ما نیز دل خود خوش کنیم
گفت با نصر سیار که این هر دو تن بر دست تو ایمان آورده اند از امیر بپرس ایشان خنجر که چرا بسته اند نصر سیار
گفت ایشان را که این خنجرها چرا بسته اید گفتند میان ما و میان بخارخدات عداوت است تا خویشتن را از وی نگاه داریم
نصر سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها از میان ایشان بگشاید و امیر بر ایشان درشتی کرد ایشان هر دو دهقان
دورتر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند نصر سیار بنماز برخاست و قامت کرد و تا نماز بکند امیر و بخارخدات بر کرسی
نشسته بود نماز نکند بسبب آنکه هنوز کافر بود در سر چون نصر سیار از نماز فارغ شد بسراپرده اندر آمد و طغشاده را
بخواند و طغشاده را بر در سرای پای بلغزید و بیفتاد یکی از آن دهقانان بدوید و کارد در شکم او بزد و شکم
او را بدرید و آن دیگر بواصل اندر رسید و هنوز اندر نماز بود و شکم واصل بزد و واصل چون
او را بدید او نیز شمشیر بزد و سر آن دهقان را بینداخت و هر دو یکبار بمرد و آنکه بخارخداه را کارد زده بود
و نصر سیار بعز فرمود تا او را کشته در حال بخارخداه را بسراپرده بردند و نصر سیار او را بر بالین خود بنشاند و تکیه
داد و فرمود طبیب را بخواند و فرمود تا معالجه او بکنند و بخارخدات وصیت میکرد و بعد از ساعتی بمرد و چاکران
او در آمدند و گوشت از وی جدا کردند و استخوانهای او را به بخارا آوردند و بر وی او را قبه و نصر سیار پادشاهی
بعد بر واصل بن عمرو نماز کرد اندر سراپرده خود گور کردند و پسر طغشاده را به بخارا بخدایی نشاند و خاله او جنید را

به بخارا با میر رسانند والله اعلم

ذکر شریک بن شیخ مهدی

مردی بود از عرب بنجارا با وی و گروهی
بسیار بود و مذهب شیعه داشتی و مردمانرا دعوت کردی بخلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و
گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید فرزندان پیغامبر باید که خلیفه پیغامبر
بود خلقی عظیم بروی گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود او بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملک بن هرثمه
با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین با وی بیعت کرد و پذیرفتند که این دعوت آشکارا
کنیم و هر که پیش آید با او حرب کنیم این خبر بابومسلم رسید و زیاد بن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد
و بفرمود که چون بآمویه رسی صبر کن و جاسوسان بفرست تا از احوال شریک خبر را خبر دهند با احتیاط به بخارا
روی و ابومسلم از مرو بیرون آمد و از راه آمویه بیک منزل کشمیهن لشکرگاه بزد و از هر جانب لشکر خود کرد و زیاد بن
صالح را گفت من اینجایم اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم زیاد به بخارا آمد و لشکرگاه زد و شریک بن شیخ
با لشکر عظیم بر در بخارا لشکرگاه زد و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند بحرب زیاد بن صالح ابومسلم و مدت سی و
هفت روز حرب کردند و هر روز مظفر و منصور شریک را بودی و هر روز بسیار از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی
و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی و موالی حالان نظر با پانصد مرد در شهر رفت حمزه الهمدانی از شهر بخارا بیرون آمد
مقابله او و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود و خود با سه صد مرد پیش حرب حمزه الهمدانی آمد حمزه پنداشت
که همون همین قدر لشکر است پیش آمد و حرب کرد و آن چهارصد مرد از کمین بیرون آمدند و خلقی بسیار را هلاک
کردند و باقی به شهر اندر گریختند و قتیبه بن طغشاده بخارخداه با ده هزار مرد بیامد و علامت سپاه آشکارا
کرد و با زیاد بن صالح یکی شد جنگ در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و در درون شهر بخارا هفت صد کوشک بود اهل

کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و این کوشک مردم شهر آن بودند که در شهر و لیکن در شهر
بود اهل شهر در کوشکها از عرب بیشتر بودند و بخارخدات و قتیبه بودند اهل روستا و اهل کوشکها را با لشکر
شریک در راه بسته داشتند و طعام و علف نمی دادند و فرمودند تا طعام و علف بلشکرگاه زیاد برند و بهر طریق کار بر لشکر
شریک سخت شد تا لشکر تنگ آمده ماندند و گرسنه شدند و ستوران ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند
تدبیر کردند اتفاق بر آن نهادند که بر دروازه شهر نزدیک تر روند تا از شهر علف و طعام بیرون آرند و شهر را
پس پشت کنند و روی سوی خصم کنند و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود و لیکن برو زنما نیشه
رفتن از بهر آنکه لشکرگاه زیاد و بخارخدات بر راه نشسته بودند شب رفتند تا رسیدند به یک فرسنگ شهر زیاد
خبر یافت بیرون آمد و راه بر ایشان گرفت و هم در حرب شدند و حرب سخت کردند و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخدات
افتاد بخارخدات گفت صواب آن است که بر ساقه لشکر زنیم اگر با پیشر ایشان بیرون آییم کار را نگذارند و
بر ما دشوار شود چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویشتن را بشهر افکنده باشند بنیچل باز نگردند و بحرب نایستند
و مصلحت ما بر آید پس همچنین کردند و بایستادند تا بعضی رفتند آنگاه بر ساقه زدند و حرب در گرفتند و حرب
مرکز کردند و می رفتند تا نبو کنده رسیدند بخارخدات زیاد بن صالح را گفت که این گرسنه قوم اند و مدتی است ایشان
انگور و خربزه ندیده اند و نخورده اند چون به نبو کنده رسند بجا نیم تا ایشان خویشتن را با انگور و خربزه
مشغول کنند و مقدمه ایشان بشهر رسیده بود آنگاه بر ایشان زنیم چون بنوکنده رسیدند پراکنده
شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده بود آنگاه بخارخدات و زیاد بر ایشان زدند
و حمله کردند و خلقی عظیم را بکشتند و باقی هزیمت شدند و در این میان شریک بن شیخ که صاحب الدعوه بود القوم

بود از سپید بنقتار کشته شد و زیاد بن صالح بر رباط حاکم سپید مغاک خوانند فرود آمد لب رود و فرمود
تا آتش اندر شهر زدند و شبانه روز شهر بسوخت و منادی فرمود که هرکه بیرون آید او را امان دهند
و زیاد لشکر را از شهر دورتر مانده بود که ایشان را بیرون آیند و پسر شریک و یکی از کلانتران لشکرش
در آن شب بر در شهر رسیدند هر دو را بگرفتند و نزدیک زیاد بردند فرمود تا هر دو را بر دار کردند و دیگر
بار حکم شهر بدل گشته و هیچ بنا در بیرون نماند از بعد سه روز زیاد بر در شهر آمد و بگویند که بخار
هدات رفت که بر در حصار بود بر ریگستان فرود آمد و فرمود تا لشکر بر سر شهر رفتند و باز حرب در
پیوستند و حرب سخت کردند و تکبیر گفتند چنانچه زمین حرکت کرد و حرب سخت شد تا چند از معروف
مردم بیرون آمدند و بدین سلطان حرب شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند
بر در شهر بر دار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد بجانب خراسان
رفت والله اعلم

از سپید جامگان احمد بن محمد بن نصر گوید چنین که

جعفر از کتاب این فصل آورده است لیکن تمام و ابراهیم که صاحب اخبار تابع مقنع است و محمد بن جریر
الطبری آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دهی که آن را کازه خوانند و نام او هاشم بن
حکیم بود و در اول کار گازری کردی و باز بعلم آموختن مشغول شد و از هر جنس علم حاصل کرد و شعبده و علم
مقنع که صاحب نیرنجات و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز
می کرد و مهدی بن منصور او را هلاک کرد در سنه صد و شصت و هفت از هجرت و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار
از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد بود و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان

امیر خراسان بروزگار ابوجعفر دوانیقی و از بلخ بود او را مقنع برای آن خوانده اند که سر و روی خود را پوشیده داشتی از آنکه
بغایت زشت بود و سرش کل بود و یک چشمش کور و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی خود داشتی و این مقنع بروزگار
ابومسلم صاحب الدعوة العباسیه سرهنگی بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبار ازدی شد و دعوی نبوت کرد
و دیگر بار این بود و ابوجعفر دوانیقی او را کس فرستاد و از مرو به بغداد بردند و زندان کرد سالها و بعد از آن چون خلاص یافت
به مرو باز آمد و مردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیستم مردمان گفتند تو هاشم بن حکیم گفت غلط کردید من خدای
شمایم و خدای همه عالم [illegible] و گفت مر خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم به خلق
نمودم باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم و باز بصورت ابومسلم و باز بدین صورت که می بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو
دعوی خدائی می کنی گفت ایشان نفسانی اند و من روحانیم که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر
صورت که خواهم بنمایم و هنوز بر دو جهت و داعیان بهر جای بیرون کرد تا خلق را از راه ببرند و نامه نوشت بهر ولایت
بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان
بن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم ثم ان للمقنع القدرة
و السلطان و العزة و البرهان گرویدید و بدانید که پادشاهی مراست علیه اللعنه و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست
خاکش بر آن دهن که این گوید بهشت و راست دهم که بگرود و دوزخ مراست و داعیان بیرون کرد و بسیار خلق را
از راه برد و مردی بود از عرب نام او عبدالله بن عمرو بود بگروید و دختر خود بدو داد بزنی و این عبدالله از جیحون
بگذشت و به نخشب و کش آمد و هر جای خلق را دعوت کرد بدین مقنع علیه اللعنه و خلق بسیار از راه ببرد

ببرد و اندر کش و روستاهای او بیشتر بودند و نخستین دیهی که بدین مقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام

آن دیه سوبخ بود و مهتر ایشان عمرو سوبخی بود ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا وی

بکشتند و لشکر سغد اغلب دیه‌ها بدین مقنع در آمدند و از دیه‌های بخارا نیز بسیار کافر شدند و کفر آشکار کردند

و این فتنه عظیم شد و بلاد مسلمانان سخت شد کاروانها می‌زدند و دیه‌ها غارت میکردند و بار خرابی‌ها کردند و سبب

رفتن او ورا ءالنهر این بود که چون خبر مقنع بخراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را

بگیرند او گریخت از دیهٔ خویش و پنهان می‌بود چندانی که او را معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلق بسیار

دین او گرفته‌اند و دین او آشکارا کرده قصد کرد که از جیحون بگذرد و امیر خراسان مرتب کرده بود بر لب جیحون

نگاهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را

بگیرند و او با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت

او را مسلم شد خلق بدو رغبت کرد و بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندرون آن بستان و چشمها

کشاورزان و حصاری دیگر از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بیشمار آنجا

جمع کرد و نگاهبانان نشاندند و سپید جامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و

و خبر به بغداد رسید خلیفه مهدی بود اندران روزگار تنگدل شد و بسیار لشکر فرستاد بحرب او و آخر

خود آمد به نشابور بدفع آن فتنه و ترسید که مبادا که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد

و مقنع ترکان را می‌خواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح کرد و از ترکستان لشکرهای بسیار بطمع

غارت بیامدند و ولایتها غارت می‌کردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می‌کردند و می‌کشتند و بخارا

نخستین پدید آمدن گروه سپید جامگان که از شیعهٔ مقنع بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجکث خوانند شب بمسجد

آدینه اندر آمدند و مؤذن آنرا با هفده تن بکشتند و همهٔ اهل آن دیه را بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه

بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر

بودند نام یکی خشوی و دوم باغی از دیه فردانکث فضیل بود نام سیوم کردک بود از دیه غجدوان

و این هر سه مردان مبارز بودند و عیار و رونده و طرار بودند چون اهل بخارا جمع شدند نزدیک امیر رفتند و گفتند

هر آینه ما را با این سپید جامگان حرب باید کرد حسین بن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا

بیرون آمدند در ماه رجب سال صد و پنجاه و نه رفتند تا بدیه نرشخ و حوالی دیه نرشخ فرود آمدند و در مقابلهٔ ایشان

لشکرگاه زدند قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نباید کرد پس قاضی با اهل صلاح

به دیه اندر آمدند و ایشان را بدین حق خواندند ایشان گفتند ما اینها که شما می‌گویید نمی‌دانیم و هر روز کفر زیادت

کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که بر ایشان حمله آورد مردی بود از

عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب کرد و چندین کس را بکشت و بآخر کشته شد و حرب سخت شد و هزیمت

بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد و دیگران بگریختند و آن روز بآخر رسید چون

بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند

و شرطها کردند که بیش راه نزنند و مسلمانان را نکشند و پراکنده شوند بدیه‌های خویش و امیر خود را طاعت

دارند و عهدهای خدا و رسول خدا بر ایشان استوار کردند و همه اعیان شهر آن صلح نامه را خط نوشتند

و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن عهدها بازگشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانان را

هر کشته و کشتهای سبز برکشیده بحصار نرشخ اندر همی آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد مهدی خلیفه
بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد او به بخارا آمد و بدروازه سمرقند لشکرگاه زد که بحرب
مقنع رود حسین بن معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بحرب سپید جامگان یاری ده تا چون ازین کار
فارغ شدیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد و لشکر گرفت و برفت بدیه نرشخ
و بفرمود تا بر دور دیه خندق کندند و اندرون خندق لشکرگاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند
تا سپید جامگان بیرون نیایند و بر ما شبیخون نزنند و چنانکه آمد گفت شب نخست بیرون
آمدند و بر ایشان شبیخون زدند بسیار و بودند که چون حسین بن معاذ امیر خراسان بود چنان بدید
بسیار تلطف کرد جبرئیل را گفت تا بخارا باشد و کمیش زدوند چنانکه ابن شغرتم شو جبرئیل حرب
پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کرد بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبودی که فتح سپید جامگان را باشد مسلمانان
بیچاره شدند تدبیر جسته مالک بن فارم گفت من تدبیر بگویم بفرمود تا جوی کندند از لشکرگاه تا بدیوار
حصار و مردمان با سلاح آنجا اندر فرستاد و بفرمود تا هر چه می کنند بچوب و نی خاک استوار می کنند و می روند
تا بزیر دیوار حصار رسیدند و مقدار پنجاه گز سوراخ کردند استونها استوار می کردند و می نشیند
و چون پنجاه گز جای برکندند آنرا هیزم پرکردند و نفط بر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد
آتش عمل نکرد از بهر آنکه آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد راه نبود منجنیقها نهادند و سنگ کردند
بر آن برج که زیر او را کنده بودند سنگها انداختند حفره شد و باد یافت و آتش کار کرد و آن ستونها
سوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و قریب ... خواسته

و باز عهد کردند بر همان جمله که اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیههای خویش باز روند و مهتران
ایشان را نزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود دارند برین شرط عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق
بگذشتند و پنهان سلاح با خود داشتند مهتر ایشان حکیم جبرئیل را بعباس پسر خود سپرد و گفت وی را
بسراپرده برو پنهان و دیگر روز ایشان امتثال امر او کردند بسراپرده بردند و ایشان از درستام
و جبرئیل بسراپرده رفت سپید جامگان خویش را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی
حکیم نرویم و خشوی موزه ماری زند پوشیده بود و این سخن می گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که من
حکیم را کشتم جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و حال کشتن سپید جامگان بانگ بر
آوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند و حرب ایشان پیوسته
از آن قوی‌تر که بود حربها سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و خلق بسیار کشته شدند از ایشان
و آنکه ماند بگریخت و فاقند بدیه نرشخ زنی بود شوی او از اشراف نام بود و او سرهنگ ابومسلم بود
و ابومسلم او را کشته بود این زن را نزدیک جبرئیل آوردند و او را پسر عم بود با پنجاه تن پلید و
بکار آن زن جبرئیل را گفت که ابومسلم پدر مسلمانان را کشته است و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا
کشته است جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدو نیم زدند و پسر عم او را نیز بکشتند و کردک که نزدیک
مقنع رفت دماغ که هم از ایشان بود در حرب کشته شد و جبرئیل سرهای ایشان سغد برد تا دل
سپید جامگان سغد بشکند و اهل سغد امیری بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان و اهل سغد
باو اتفاق کردند و جبرئیل را با اهل سغد حربها بسیار گشت و آخر محمود از اهل بخارا این سغدیان را

بگشت و این قوم پراکنده شدند و جبرئیل از انجا به سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد
و امیر خراسان معاذ بن مسلم سال بر صد و شصت و یک آمد که بمرو آمد و از انجا کار ساخت و به بیابان آمویه فرود آمد
رفت چون به بخارا رسید از اهل بخارا مردان حرب جمع کرد با پنجاه هفتاد هزار مرد جمع شدند معاذ بن مسلم فرمود
تا آلتهای حرب بسیار ساختند و سه هزار مرد کارگر با تیشه‌ها و بیلها و کلندها و تیرها از هر جنس صناعت و دیگر آن
که اندر لشکر بکار آید مهیا کرد و منجنیقها و عرادها بساخت و به نیکوترین استعداد روی به سغد نهاد و در سغد سپید جامگان
بسیار جمع بودند و لشکر ترک بسیار آمده بودند و امیر هری ده هزار گوسفند آورده بود با خود همراه معاذ بن مسلم او را
گفت این ترکان را خصم اند و نزدیک آمده اند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار بهتر این که گوسفندان را به بخارا
بمانی یا بفروشی تا بلشکر قسمت کنیم راضی نشد جمعی از ترکان برامدند و بتاختند و جمله گوسفندان او را
بردند اندر منزلی که میان اربنجن و ارزماز است لشکر در عقب ایشان رفتند بسیار کشته شدند و نهبت باز آوردند
و معاذ بن مسلم به سغد و سمرقند رفت با ترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد تا مدت دو سال گاه ظفر او را بود
و گاه خصم او را بعد از ان استعفا خواست و امیر خراسان امیر مسیب بن زهیر الضبی شد بر دو تاریخ جمادی الاول
سال بر صد و شصت و سه در ماه رجب به بخارا آمد و امیر خراسان بخارا جنید بن خالد بود او را امیر خراسان بخوارزم
فرستاد و بخارا سرهنگی بود از سرهنگان مقنع کولار تکین نام با لشکر و حشم ساخته باو حربها کرد
[illegible] آمده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترک و غیره بر در حصار مقنع جمع شدند
و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند الحاح کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند
خویش را نه بینیم غلامی بود او را حاجب نام مقنع او را گفت بگو بندگان مرا که موسی از من دیدار خواست

ننمودم که طاقت نداشت و هر که ببیند مرا طاقت ندارد در حال بمیرد ایشان تضرع و خواهش زیادت
کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیائید تا شما را
دیدار نمایم پس بفرمود تا زنان که با او در حصار بودند صد زن اند دختران دهقانان سغد و کش
و نخشب با خود داشت و او را عادت آن بود هر کجا زنی با جمال بودی او را نشان دادندی از او بیاوردندی
و با خود بداشتی و در حصار با وی هیچ کس نبودی مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی
از خوردنی آنچه بایستی ایام کوی و غلام ندی بخواستی او بحصار اندر آوردی و کار در حصار بر بستی تا روز
دیگر هیچکس روی او ندیدی از آنکه مقنع سبز بر روی خویش داشتی پس مر آن زنان را بفرمود تا
هر زنی آیینه بگیرد و به حصار برآیند و برابر یکدیگر دارند به تفاوت میان وقت که نور آفتاب بر زمین
افتاد همه جمله آیینه‌ها بدست گیرند و برابر دارند خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن آیینه‌ها تافت
از شعاع آن آیینه‌ها آن حوالی پر نور شد آنگاه غلام را گفت بگو بندگان مرا خدا روی خویش بشما
می نماید بنگرید چون بدیدند همه جهان را پر نور دیدند بترسیدند و همه یکبار سجده کردند و گفتند خداوندا
این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت از این بینیم زهره‌های ما بترقد و همچنان در
سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگو مر ایشان را تا سر از سجده بردارند که خدای شما از شما
خشنود است و گناهان شما را آمرزید آن قوم سر از سجده برداشته با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما
مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است فاکش بردکان آن قوم از آنجا روی
بغارت آمدند و آن قوم بر دیگران فخر می کردند و گفتند ما خدا را دیدیم وقت هلاک شدن مقنع

شخصی را که امیر هرات بود بر حصار فرستاد و بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابه بنا کرد و تابستان
و زمستان آنجا باشید و اندر حصار چشمه آب بود و درختان و کشاورزان و خاصگان وی اندر حصار بودندی
و سپید جامگان با لشکر قوی و اندر حصار حصار دیگر بود بر سر کوه و هیچکس را بدان حصار ره نبود و وی
با آن زنان در حصار می بود و عادت وی آن بود که روزی طعام بخوردی با این زنان و شراب نشستی
و با ایشان شراب خوردی و چهارده سال برین وجه روزگار بر آوردی و چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد
لشکرها روی بر اکنده شد این سپید جامگان که در حصار بودند در حصار بگشادند و بطاعت پیش آمدند و اسلام پذیرفت
مسلمانان حصار بگرفتند مقنع دانست که حصار نگاه نتوانستن داشتن محمد بن جعفر روایت کند
از ابو علی محمد بن هرون که از دهقانان کش بود گفت جده مرا از جمله خاتونان بوده است مقنع از بهر خویش
گرفته بود در حصار می داشت و می گفت روزی مقنع زنان را بنشاند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر
شراب زهر انداخت و هر زنی را یک قدح خاص فرمود و گفت چون این قدح بخورم شما باید که جمله قدح خویش
بخورید پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست و همه زنان بیفتادند و بمردند
و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خود را مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست
و نگاه کرد همه زنان را مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شمشیر زد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز
باز تنور تافته بودند نزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دود بر آمد
من نزدیک آن تنور رفتم از وی هیچ اثر ندیدیم و هیچکس در حصار زنده نبود سبب خود را سوختن وی
آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم وی

خود را از آن جهت سوختن نمود تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان را آرد و ما را
از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار را بگشاد و سعید حرشی در آمد
و آن خزینه برداشت احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کش و نخشب و بعضی
از دیههای بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیه زرمان و ایشان خود را از مقنع اند
و هیچ خبر ندارند و بر دین وی اند و مذهب ایشان آن است که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل
از جنابت نکنند و لیکن با امانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی
کنند و چنین گویند که ایشان زنان خویش را یکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلی است هر که بوید
از وی هیچ کم نشود و چون مردی نزدیک زنی اندر آید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی
این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است باز گردد و چون آن مرد فارغ شود از خانه
خویش اندر آید و ایشان را رئیس بوده اند هر ده هر که ایشان نعره زنان و رسند
چنین گویند که هر که زنی بکر خواهد اول بکارت او آمرد زایل کند بعد از آن شوهرش تسلیم کنند
احمد بن محمد بن نصر گوید سؤال کردم از پیران روستا که اندرین چه معنی است که این نعمتی برین برنجی را
بدین یک تن مانند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند گفتند رسم ایشان این است
هر کودکی که نو رسیده شود تا آنگاه که زنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند و قصاص
او آن آنگه شود که زن خویش را بدین مرد ماند چون مرد پیر گشت دیگری بجای وی نصب کنند و
پیوسته مجرد این دیهها این مرد این معامله کنند و نام این شخص کمزن شغر کنند نکاح خوانند

ولیکن بحقیقت این کار وقف نگشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیده‌ام و ازان جماعت که در آن

دهها نشستن بعد اللهم عصمنا منه   آل سامان پیش ازین بیرکم شده بود

سامان خداة را پسری بود اسد نام کرده بر نام اسد بن عبدالله القشیری و اسد را چهار پسر بود نوح احمد یحیی الیاس

و چون رافع بن لیث خروج کرد بر هارون الرشید و سمرقند بگرفت هارون الرشید هرثمة بن اعین را

بحرب وی فرستاد رافع سمرقند حصار کرد هرثمه در کار وی عاجز شد مامون با هارون الرشید بخراسان

آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت مشغول بود بدین کار مامون نامه کرد با فرزندان

اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهند و فرزندان اسد رافع را بدان داشتند تا هرثمه صلح کرد

و میان ایشان مصاهرت کردند و دل هارون ازان کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان

بگرفتی و این کار نزدیک مامون نیک در موقع افتاد و درین غزا هارون بطوس وفات یافت و چون

خلافت بمامون رسید غسان بن عباد نوح بن اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بروی امیر

کرد امیر خراسان شد مامون ویرا فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خداة را ولایت دهد از شهرهای

خراسان هر یکی را شهری معتبر داد در حق آنچه کرده بود غسان بن عباد بن نوح بن اسد را به سمرقند امیر کرد

و احمد بن اسد را بروی امیر کرد و این در سال صد نود و دو بود و چون غسان از خراسان معزول شد

طاهر بن الحسین امیر خراسان شد و این ولایتها بر ایشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد

و وی بسمرقند می‌بود تا از دنیا رفت برادر خویش احمد بن اسد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی

بود عالم پارسا و بسمرقند می‌بود تا از دنیا رفت پسر خویش را خلیفه کرد نصر بن احمد بن اسد را و چون

بجای پدر بنشست منشور از خلیفه واثق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام وی بتاریخ روز شنبه غره ماه

مبارک رمضان سال دویست پنجاه و یک بود

ذکر بدایت

امیر ماضی ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد

السامانی اول سلاطین سامانیان است و بحقیقت پادشاهی را سزاوار و مستحق بود مردی عاقل و عادل

مشفق صاحب رای و تدبیر و پیوسته با خلفاء اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب و لازم داشتی

در روز سه‌شنبه پانزدهم ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین عمرو لیث را ببلخ اسیر کرد و بر مملکت مستولی شد

و مدت هشت سال پادشاهی کرد در سنه خمس و تسعین و مائتین در بخارا بجوار رحمت حق پیوست علیه الرحمه

و او را ولایت فرغانه بود در ماه شوال تاریخ دویست و سی و چهار بود چون او شانزده ساله شد پدر او

وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود او را بزرگ داشتی و او خدمت امیر نصر کردی و حسین بن طاهر

الطائی که الطاهر از خوارزم بخارا آمد در ربیع الآخر سال دویست و شصت بود و میان او و اهل بخارا

حربها افتاد و بعد از پنج روز بر شهر دست یافت و با اهل بخارا عدل شهر و روستا که و بسیار کس را بکشت و

خوارزمیان را بر کماشت تا دزدی می‌کردند و مصادرت می‌نمودند و شب هنگام به خانها می‌زدند و خانهای

کسها می‌کردند و مالها می‌ستدند اهل بخارا باو بحرب بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند و از شهر مقدار

دو دانگ بسوخت و چون اهل شهر دست قوی کردند او منادی کرد و امان داد و مردم که جمع شده بودند

و حرب با ایشان کردند خبر امان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی بروستا رفتند چون حسین بن طاهر دانست که

مردم پراکنده شدند شمشیر از نیام برکشید و خلق بسیار را بکشت باز غوغا کردند و حسین بن طاهر منهزم شد و همه روز

در کشش بود چون شب شد او در کوشک را محکم کرد و خلق را در کوشک نگاه می‌داشتند تا ویرا بگیرند و از حرم بخارا

تمام کرده بود همه درم غطریفی در میان سرای ریخته بود چون خواست تا نقره صرف کند تا ناپاک و آن

شب عیاران را سوراخ کرده و بکر بیخته آن کسان چیزی گرسنه و برهنه وار آن درمها رفته رقی بماند بهای چیز

با فتنه وار آمدند و آن مال غارت کردند بسیار کس از آن مال توانگر شد چنانچه اثر آن در فرزندان

ایشان بماند و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر از سال حسین بن طاهر است و بعد از آن بگریخت

و پس از وی فقهای دیگر ... و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد اهل علم و صلاح از بخارا

به نزدیک ابو عبدالله الفقه پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمة الله علیه جمع شدند و وی مبارز بود با وی تدبیر کردند

در کار بخارا و بخراسان امیر نبود و یعقوب لیث خراسان را بغلبه گرفته بود و بخارا را نیز ب

مرغمه با وی حرب می کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا خراب می‌شد از این فتنه تا پس ابو عبدالله

پسر خواجه ابو حفص نامه کرد بسوی سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود تا وی

بخارا امیر فرستد او برادر خویش اسماعیل بن احمد را بخارا فرستاد چون امیر اسماعیل بکرمینه رسید

چند روز آنجا مقام کرد و رسول فرستاد به بخارا به نزدیک حسین بن محمد الخوارزمی که امیر بخارا [illegible]

رسول آمد و رفت و می آمد تا قرار بدان افتاد که امیر اسماعیل امیر بخارا باشد و حسین الخوارزمی

خلیفه او شود و لشکر بود و در این معنی طاعت نمودند امیر اسماعیل منشور خلافت خویش به نزدیک

خوارزمی فرستاد با علم و خلعت و خوارزمی آن علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند و اهل شهر شادی

نمودند و این روز شنبه بود و روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از

خطبه بیفکندند پیش از آن درآمدن امیر اسماعیل به بخارا و آن روز آدینه نخستین بود از ماه مبارک رمضان

سال بر دویست و شصت بود و پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمهما الله بیرون آمد باستقبال و اشراف بخارا

از عرب و عجم همه با وی برفتند تا بکرمینه و ابو عبدالله بفرمود تا شهر را پاک کرده و امیر اسماعیل از آمدن پشیمان

شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده بود و غوغا برخاسته بود و معلوم نبود که اهل بخارا

با وی چگونه اند چون عبدالله بن خواجه ابو حفص پیش او آمد و بکرمینه برفت دل او قوی شد دانست که ابو عبدالله

هر چه کند اهل شهر آن را رد نتوانند کرد عزم قوی کرد و امیر ابو عبدالله او را بسیار مدح گفت و دل او قوی کرد و آمدند

چون او بشهر نزدیک آمد نزد معظم اکرم داشته و فرمود تا اهل شهر نقد سیم بروی نثار کردند و امیر اسماعیل حسین

بن الخوارزمی را بگرفت و بزندان فرستاد و آن غوغا پراکنده شد بقدرت حق

امیر اسماعیل به بخارا در روز دوشنبه دوازدهم رمضان المبارک سال بر دویست و شصت بود و بدان سبب

قرار گرفت و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند و براحت پیوسته شدند و بدین سال امیر نصر بن احمد منشور همه

اعمال ولایت ماوراء النهر از لب جیحون تا اقصی بلاد مشرق پادر ... از خلیفه موفق بالله و خطبه بخارا

بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسماعیل کردند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افکنده بود و امیر اسماعیل

همی در بخارا باشد و بعد از آن بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بود بشرط آنکه هر چه فرمان امیر

همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانکه بتحقیق که من میگویم عبدالجبار گفت باز چه حکم کرده

امیر نصر گفت امروز اشتهاد نمایم و از خلف و عصیان نمی بینم و بذلگشت امیر اسماعیل همی به بخارا باشد

و بعد از آن بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بود پسر برادر خود را به بخارا خلیفه کرد ابو زکریا یحیی

احمد بن اسد چون به ربنجن رسید امیر نصر خبر یافت تا خویش آمدنش بجهت آنکه بی دستوری بود و او را

بحصار سمرقند فرود آوردند و صاحب شرط سمرقند را نام او کهند و هیچ پای بروی رحم نبود و امیر اسماعیل بسلام
آمد زیرا چنانکه پیش از رفتن بخارا چنان نبود و محمد بن عمر خلیفه وی کهندا امیر اسماعیل بسلام آمد و عتاب
بایستاد و باز رفت و امیر نصر او را هیچ سخن نگفت تا آن سال تا یازده ماه بر آمد پس عمرو بن محمد بن نوح را و عبد الجبار
بن حمزه الشجاعت آورد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر کرد و فضل بن احمد
المروزی را دبیر گردانید و امیر نصر با وجوه دهقانان و ثقات سمرقند بشایعت او بیرون آمدند و درین اثنا
نصر روی سوی عبد الجبار بن حمزه کرد و گفت یا ابا الفتح این کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دید
گفت چنین مگوی که او بنده تو است امیر اسماعیل چون ببخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند با عزاز تمام
او را بشهر اندر آوردند و یکی از رندان خلق را بخویشتن گرد کرده بود از نار رسیدن در زندان روستا چهار هزار
مرد جمع شده بود در شب راستین و بر گرد و راه حرب زدند و نزدیک بود که قصد شهر کنند امیر اسماعیل حسین بن العلا
که صاحب شرط او بود و خطیره بخارا او را نهاده بود و کفتی کو را علا را بوی باز میخواندند بحرب این رندان
فرستاد و از اهل بخارا بزرگان و دهقانان با وی یار شدند و فرستاد و حرب کردند رندان را هزیمت کردند و حسین بن
العلا بدین نصرت یافت و کلانتر رندان را بگرفت و بکشت و سر وی را بیاویختند و جماعتی از آنها که با وی یار
بودند بگرفت امیر اسماعیل ایشان را بند کرد و بسمرقند فرستاد چون ازین کار فارغ شد باز خبر دادند که حسین طاهر
با زیادت هزار مرد با موئیه آمده است و قصد بخارا کرده امیر اسماعیل لشکر جمع کرد آنچه توانست و بجنگ
بحرب برفت و خبر دادند که حسین طاهر هزار جیحون بگذشت با ده هزار مرد خوارزمی امیر اسماعیل نشست
و بیرون شد و حرب سخت کردند حسین بن طاهر هزیمت شد و از لشکر وی بعضی کشته شدند و بعضی در آب غرق

شدند و بعضی مرد اسیر شدند و این حرب نخستین امیر اسماعیل بود که چون بامداد شد امیر اسیران را بخواند
و هر مردی یک جامه کرباس داد و باز فرستاد حسین بن طاهر بمرو رفت و امیر اسماعیل ببخارا باز آمد و در حال ملک تامل
نگه کرد با دهقانان بخارا خداوندان حرمتی و یا دیانت بچشم ایشان هیچ نیست و راجع شدن ایشان منتفی بود بی راج
نخواهند حلوثی پس دید که جماعتی از دهقانان بخارا بخواند و گفت باید که از بهر من بسمرقند روید و پیش امیر نصر را گوئید
نکو رو و عذر من از او بخواهید ایشان گفتند سمعاً و طاعةً روزی چند امان خواستند و بعد از آن برفتند و او
جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسماعیل و ابو محمد بخار خدات خود پادشاه بخارا بود و ابو هاشم السامانی و غایت توانگر
بود و بسبب مال بسیار ایشان از طاعت نهشتی زرگان بخارا این همه بسمرقند رفتند امیر اسماعیل ایشان را مکر کو امیر نصر تا ایشان را
نبکشد و بزندان فرستاد تا ملک بخارا تواند داشت امیر نصر همچنان کرد و آن قوم را از کار در بخارا باز داشت
تا آنگاه که بخارا قرار گرفت امیر اسماعیل ایشان را باز با امیر نصر کرد و بنیکوی و بشفاعت ایشان را رها کرد و رعایت
حقوق ایشان را بجو لکم واجب دید و نصر بن احمد با امیر اسماعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هر سالی پانصد
هزار درم و بعد از آن او را هر سال فرستاد اول خرج شد و نتوانست فرستادن دیگر آن امیر نصر قاصدان فرستاد
بطلب آن مال و در فرستادن میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد بنوغانه نزدیک
برادر خود ابو الاشعث و بخواندش با لشکر بسیار فامده دیگر بشن برادر دیگر ابو یوسف یعقوب بن احمد را با لشکر
بیامد و ترکان اسبیجاب را نیز بیار زند و لشکر عظیم جمع کرد آنگاه روی ببخارا نهاد در ماه رجب سال دویست و هفتاد و پنج
چون امیر اسماعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفربر رفت از جهت حرب برادر امیر نصر ببخارا آمد و فرود
چون امیر اسماعیل را یافت به بیکند رفت و آنجا فرود آمد اهل بیکند استقبال کردند و زر و سیم بر وی نثار کردند

و بزلهای بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسماعیل و رافع بن هرثمه بدان تاریخ که امیر خراسان بود دوستی بود امیر اسماعیل
بوی نامه کرد و از وی یاری خواست رافع با لشکر خود بیامد و چهل روز که بود از رود بلخ بگذشت چون امیر نصر خبر
رافع یافت به بخارا آمد و امیر اسماعیل با رافع اتفاق کردند که روند و سمرقند را بگیرند این خبر به نصر رسید بتعجیل بطواویس
رفت و سر راه بگرفت امیر اسماعیل براه بیابان رفتند و همه ستورها بخارا است بطرف امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان
و علف نیافتند و آن سال قحط بود و کار بر ایشان دشوار شد تا اندر لشکر ایشان یکنان به درم شد و خلق عظیم
از لشکر رافع از گرسنگی هلاک شدند و امیر نصر نامه کرد به پسر خواجه احمد بسمرقند تا در از سعد سمرقند غازیان را جمع کند
و لشکر بسیار ساخت و اهل ولایت امیر اسماعیل را علف ندادند و گفتند که امیر اسماعیل خارجی است ما را حلال نباشد
تصرف در ملک ایشان و امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگدل شده بود امیر نصر بکرمینیه رفت و اسماعیل برادر او در پی شد که
راهبر اگر نصیحت کند و گفت تو ولایت ماندی و اینجا آمده اگر ایشان مرو برادر بیابان [illegible] تو را در میان گیرند تو
چه توانی کرد رافع از این سخن بترسید و رسول فرستاد نزدیک امیر نصر و گفت من بحرب شما نیامده ام بر آن آمده ام که
تا صلح کنم امیر نصر را از این خوش آمد و صلح کردند بدانکه امیر کس دیگر به بخارا و امیر اسماعیل عامل خراج بود و اعمال
دیوان و خطبه بنام وی بود هر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخوانند و اسحاق بن احمد را خلعت داد و امیری
بخارا بوی داد و امیر اسماعیل بدان رضا داد و امیر نصر بازگشت و رافع نیز بخراسان رفت و این در سال دویست و هشتاد
سه بود چون از این صلح نه ماه برآمد امیر نصر کس فرستاد و طلب مال امیر اسماعیل باز گرفت و بنوشت امیر نامه که
بر رافع که در ضمان که بود رافع نیز نامه با امیر اسماعیل کرد بدین معنی امیر التفات نکرد امیر نصر دیگر باره لشکرها جمع کرد
همه از ماوراءالنهر و ابو الاشعث از فرغانه با مدد دیگر باره روی به بخارا آوردند بیست و هشتم طواویس و روی بخارا نهادند چون

بکرمینیه رسید امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع کرد و بطواویس رفت و حرب کردند پیوست و کار از سخت شد و یحیی
بن احمد با قرب هزیمت رفت امیر اسماعیل حمله قوی کرد با اهل فرغانه و ابو الاشعث بعیب رفت تا بسمرقند اهل
سمرقند خواستند که او را بگیرند از آنکه برادر خود را مانده بود و ابو الاشعث از سمرقند بازگشت و به سخن آمد و امیر اسماعیل
امیری بوی سپرد و قرار یافت که به بخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت کرد امیر اسماعیل به چهار سال تمام
بود و اندر آن که خصم مانده بود و از معروفات سپاه الکبیر در نزد امیر اسماعیل کس فرستاد و از علاء الدین و
موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و یحیی بن احمد را از قرب باز آوردند و از غازیان بخارا دو هزار مرد
نیز بیرون آمدند و لشکر قوی جمع کردند همه علوفه بر اداء امیر نصر بنخی رفت و کار لشکر سخت و بازگشت و امیر
اسماعیل پیش وی باز رفت و به همه اربدین ها بجا جمع شدند و حرب بر پوشته رود سه شنبه یازده
ماه جمادی الآخر سال دویست و هشتاد پنج امیر اسماعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابو الاشعث هزیمت رفت و لشکر
هزیمت شدند و امیر نصر با مردم اندک بماند و وی نیز هزیمت شد امیر اسماعیل غلامی از خاصگیان بانگ
بر زد و از امیر نصر درگذر و از اسب فرود آمد در رکاب او بوسه داد و سپاه الکبیر غلام پدرش بود و سپه سالار امیر
اسماعیل او را از حال خود خبر داد و سپاه الکبیر کس فرستاد نصر بن احمد را از [illegible] فرود آمد و نهالین بفکندند و بنشست
و امیر اسماعیل برسید خویشتن را از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت یا امیر حکم خدای راست
که مرا بر تو پیروز کرد آمده و ما امروز بچشم خویش می بینیم این کار که تو آورده ای که طاعت امیر خود بگذاشتی و فرمان
خدای تعالی بر تو حکم بود نگذاردی امیر اسماعیل گفت ای امیر من مقرم که خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولی تری بتفضل
این گناه بزرگ از من درگذرانی و عفو کنی در این سخن بودند که یحیی بن احمد رسید و از اسب فرود

نیامد امیر اسماعیل گفت ای فلان خداوند کار خویش فرو مگذار و دشمنان را دلشاد مکن خشم گرفت بر روی اسحاق فرود

آمد و پیر نصر احمد از بن بوسه داد و عذر خواست که این ابلهی توسن است و از وی نگاه نتوان

این سخن تمام کرد امیر اسماعیل گفت یا امیر صواب آن است که رفتی تو مر خویش بازگردی پیش از آنکه این خبر ابخارا آید

در عیبت بشوزند در ماوراء النهر امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این تو کرده را بجای خویش منشستی امیر اسماعیل گفت

این بحکم حکیم و بنده را با خداوند کار خویش جز این حاجت نیست که هر چه مراد تو باشد و امیر نصر سخن گفت

و آب از چشم او می بارید و پشیمان می شد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده نگاه برخواست و بر نشست

امیر اسماعیل و برادر اسحق را بها گرفته و او را بازگردانیدند و سیل الکبیر و عبد الله بن المسلم را بمشایعه تا فرستاد

یک منزل پیش امیر نصر احمد ایشان را باز گردانید و بسمرقند رفت و آورده اند که نصر بن احمد اسیر بود هیچ سخنی

نگفت با قوم در ایامی که امیر نصر بر تخت نشسته بود و آن تخت پیش او ایستاده بخدمت و امیر نصر بعد از چهار سال

وفات یافت و فات در مانده بود از ماه جمادی الاول در سال دویست و هفتاد و نه امیر اسماعیل را خلیفه کرد بر

جمله عمال ماوراء النهر و برادر دیگر و پسر خویش را فرمان او کرد و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسماعیل از

بخارا بسمرقند رفت و ملک راست کرد و پسر او احمد بن نصر را خلیفه خویش کرد و از آنجا بخارا بازگشت

و امیر اسماعیل به بخارا آمد بعد سه سال تا آنگاه که برادر او از دنیا برفت و جمله ماوراء النهر وی را شد و چون

خبر وفات امیر نصر با امیر المؤمنین معتضد بالله رسید منشور عمل ماوراء النهر امیر اسماعیل داد در ماه محرم بتاریخ

سال دویست و هشتاد و یک هم بدین تاریخ بحرب طراز رفت و بسیار رنج دید و آخر امیر طراز بیرون آمد و اسلام

آورد با بسیار دهقانان و طراز گشاده شد و کلیسای بزرگ را مسجد جامع کرد و بنام امیر المؤمنین معتضد بالله

خطبه خواندند و امیر اسماعیل با غنیمت بسیار به بخارا آمد و هفت سال پادشاهی کرد امیر ماوراء النهر

بود تا آنگاه که عمرو لیث بزرگ شد و ملک خراسان بگرفت و روی به بغداد نهاد و علی بن الحسین امیر بود

از جمله که امیر گرگانیان بود یاری خواست جواب نیکو نیافت از جیحون بگذشت و نزدیک امیر اسماعیل

آمد به بخارا امیر استقبال کرد و وی پیش رفت با سپاه و با عزاز و اکرام به بخارا در آوردند و بسیار نعمت نزد

وی فرستاد و علی بن الحسین بمرو رفت و سیزده ماه آنجا باشید و امیر اسماعیل پیوسته به نزدیک او هدیه

فرستادی و وی را نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجا مقیم بود پس از آن او را بگذشت بمرو به حرب عمرو

لیث نامه کرده بود و او را که امیر بلخ بود و احمد بن فریغون که امیر گرگانیان بود و با امیر اسماعیل که امیر

ماوراء النهر بود و ایشان را با طاعت خویش خوانده و عهدها نیکو کرده و ایشان بفرمان او در رفته

خدمت نمودند رسول بنزدیک امیر اسماعیل آمد و نامه بداد و از طاعت نمودن امیر بلخ و امیر گرگانیان خبر

داد و گفت تو بدین طاعت نمودن سزاوارتری و بزرگوارتری و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که اگر به راه

امیر اسماعیل جواب داد که خداوند تو بدین کار نزدیکتر که من او را برابر کند ایشان من و بنده از جواب

من شمشیر است میان من و او جز حرب نیست بازگرد و او را خبر ده تا اسباب حرب سازد عمرو لیث با امیران

و بزرگان تدبیر کرد و گفت ایشان به نیکو در کار امیر اسماعیل دیگر گفت دیگر کس باید فرستاد و دهقانان خویش باید

گفتن و عذر خواست بکرد و پس چون [illegible] از خاصگان خویش بفرستاد و نامه نوشت

و در نامه یاد کرد که هرچند که امیر المؤمنین این ولایت مرا داد و لیکن تا با خود نزدیک کنم در ملک باید

مرا یار باشی و دل این خوش دارم تا هیچ بگوی میان ما راه نباید و میان و گمانی بود و آنچه پیش از

اینکه گفته بودم از گستاخی بود از سر آن درگذشتیم باید که ولایت ماوراءالنهر نگاه داری که سرحد ثغور است

و رعیت را تیمار داری کنی و ما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و خبر خشنودی و آبادانی خان و مان تو

نخواهیم و از جهت وی منشور و خلعت را فرستاد و پیش وی رفت و عهد کرد و شرط را بر خود گواه گرفت

گفت ما را بر هیچکس اعتماد نیست جز بر تو باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار

گردد چون فرستاده عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون رسید امیر کس نفرستاد و راه نکرد تا از

آب نگذرد و چیزی که آورده بود از ایشان نگرفته و بیاوردند مال آن را بخاریان نگاه داشتند

و عمرو لیث را خشم آمد جوابها ساخت و علی بن سروش را که سپه‌سالار او بود با سپاه

فرمود که برود با آمویه لشکر را فرود آرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرستیم و از پس او

سپه‌سالار دیگر که محمد بن لیث بود با پنجهزار مرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر

کنید و سپاه را برابر دهید هر که از بخاریان با مان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتیها جمع

کنید و بسوی آن فرستید و عمرو لیث پیاپی لشکرها میفرستاد چون امیر اسمعیل خبر یافت

بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه شبیخون برد و از آب

جیحون بگذشت بشب و علی بن سروش خبر یافت زود برگشت سپاه را سلیح داد و پیادگان را

پیش فرستاد و حرب در پیوست و لشکر امیر اسمعیل در هم آمد و سخت حرب شد و محمد بن

و محمد بن سروش علی بن برگشت و او نیز گرفتار شده لشکر وی نیز بسیار گرفتار شدند

و روز دیگر امیر اسمعیل سپاه عمرو لیث را بنواخت و علوفه داد و همه را بنزدیک عمرو فرستاد

و بزرگان لشکر امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند چون گرفتیم همه را خلعت دادی و باز فرستادی امیر اسمعیل

گفت چه خواهید از این بیچارگان که ایشان را بمانید تا بملک خود بروند تا ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند تا عمرک خفیف

بماند و دیگران مال تباه کنند و امیر اسمعیل باز گشت با سیم و زر و جامه بسیار ببخارا باز آمد و از بعد آن

یکی عمرو لیث بشنید غمناک و اندوهگین شد و گفت محمد بن سروش و پسر او خواهم و چون

امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث حرب جنگ ساخته و سپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و هزار

بهر سواری نهاد مر اهل و ما اهل را و جبه و هر یکی را علوفه بداد و مردم را از این سخن سخت اندوه

با این لشکر بعمرو لیث حرب خواهم کرد و این خبر بعمرو لیث رسید شادی شد بلب جیحون بود و منصور قرتکین

و پارس تکین از خوارزم آمویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد و دست و پنجم و تعبیه

محمد بن هرون را مقدمه لشکر فرستاد و خود بعد دیگر بپرورد رفت و از جیحون بگذشت و سپاه را از جای

بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم فرستادند و تا دوشنبه دیگر کار راست کردند و از انجا روی بسیج آورد

و عمرو لیث شارستان حصار بگرفت و خود شارستان سپاه فرود آمدند و لشکر برده کرد بگرد خندق بگرفت

و چند روز بود تا سپاه در آمد و کار را استوار کرد و جمعی خند پی نموده فراز شهر شما گرد و مردم را دل خوش کرد

امیر اسمعیل یحیی بن احمد را ببلغار فرستاد و فرمود تا کارداران عمرو لیث و بود بکشند و مال بسیار بیاوردند و از

هر جا کسان فرستاد تا کسان عمرو لیث را بکشتند و مال برآوردند و امیر اسمعیل بعلیا بادیه فرود آمد و

انجا مقام کرد و از انجا لشکر برداشت و چنان نمود که بناگاه خواهد فرود آمد و آن راه را فراخ فرمود

کردند حال عمرو لیث چنان بود که انجا نشسته دروازه‌ها استوار کرد و لشکر بر انجانب پیش داشت و

منجنیقها و عرادها بدان جانب راست کشید و براه نزدیک کمینگاه ساخت و جمله لشکر را مشغول کرد پس
بامداد امیر ترمذی راه بگردانید و براه دیگر برفت تا شهر و به پل عطا فرود آمد عمرولیث از این کار متعجب ماند و منجنیقها
نیز بدانجانب راست کرد چون امیر اسمعیل سه روز آنجا بنشست و تدبیر نمود تا آب از شهر باز گرفت و دیوارها همی افکندند
و درها همی کندند و راهها راست کردند تا روز سه‌شنبه بامداد که امیر اسمعیل با اندک سپاه برنشست و بیرون شهر رفت
عمرولیث بیرون آمد و حرب پیوست و سخت جنگ شد و لشکر او بهزیمت شدند و لشکر در پس ایشان همی تاختند
بعضی را همی کشتند و بعضی را همی گرفتند تا بدر بلخ رسیدند بر هشت فرسنگی عمرولیث را دیدند با دو چاکر که بگریخت
اندیکی عمرولیث در آویخت پس عمرولیث را گرفتند و هر کس همی گفت که عمرولیث را من گرفتم عمرولیث گفت مرا
این چاکر گرفته است و عمرولیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است قیمت هر یکی مقدار
هزار درم آن مروارید از آن غلام بستدند و گرفتن عمرولیث چهارشنبه بود دهم ماه جمادی الاول
و دویست هشتاد و هفت که گرفتار شد و عمرولیث را خواسته پیش امیر اسمعیل آوردند عمرولیث خواست که
پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد و گفت مرا تا امروز آن کنم که مهتران عجب دارند و نفرمود تا عمرولیث را
بسراپرده فرود آوردند و برادر خویش را بنگاهداشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید عمرولیث را
بپرسید چگونه گرفتار شدی گفت همی تاختم اسبم فرو ماند فرود آمدم و بخفتم دو غلام دیدم بسر من استاده
یکی از ایشان تازیانه مرا که در پیش زین بود نهاد از پس بر مرد چه من خواهی سوگند دادم مر ایشان را که مرا هلاک
نکنند فرود آمدند و پای من ببستند و موزه‌ها بردادند که از ایشان من بر اسب نشاندند و مهتران جمع
آمدند و گفتند با تو چیست گفتم این چند مروارید است قیمت هر یکی هزار درم و انگشتری خویش

بدادم و موزه از پای من بیرون کشیدند لختی گوهر که در موزه نهاده بودم یافتند و سپاه من اندر یافت و مرا پیش گرفتند
از من باز همی داشت و من اندر میان امیر اسمعیل را دیدم از او درخواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند
دادم که فرود ما را دل خوش قرار گرفت و مرا بر اسب فرود آورد و ابو یوسف با من بنشست و مرا باز داشت
و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع اعزاز و اکرام بکردند پس امیر اسمعیل نزدیک من
اندر آمد و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم و فرمود تا مرا در عماری نشاندند و بجانب شهر براندند
و لیث من شب بشهر سمرقند در آوردند چنانکه از اهل سمرقند هیچ کس را خبر نبود و امیر اسمعیل انگشتری من
خریدار از آنکس که با وی بود بسه هزار درم و ثمن آن بداد و بنزدیک من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود
و عمرولیث گفت که روز حرب با من چهل هزار درم بود که در جنگ بردند و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی
که بسیار آزموده بودم همان اسب همی رفت امروز چندان سست خواستم که فرود آیم پایهای اسب بجوی فرو شد
و از اسب فرود افتادم و از جنبیدن نومید گشتم چون آن دو چاکر قصد من کردند انگشت با من بود او را گفتم مرا بر اسب
من نشین و رداب [illegible] دیگر بده چون در اسب من نشست نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که
آن بود لشکر من بچه است عیب اسب نبوده است عمرولیث امیر اسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان
کرده‌ام بفرمای تا بیارند که امروز بدان سزاوارتری امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند جمله را بنزدیک عمرولیث
فرستاد امیر اسمعیل زر را هر چند الحاح کرد هیچ قبول نکرد و نامه امیرالمؤمنین رسید بمرقعه تهنیت عمرولیث
عنوان نامه چنین نوشته بود که عبدالله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی
امیرالمؤمنین چون نامه با میر اسمعیل رسید اندر وقت شد ارحمت عمرولیث فرمان خلیفه را ردنتوان کرد

فرمود تا عمرو لیث را در عماری نشانده به بخارا آوردند و امیر اسماعیل از شرم روی بوی ننمود و
کس فرستاد که حاجت داری بخواه عمرو لیث گفت فرزندان مرا نیکو دار و این کس یکی هم امیر برند و صیت که تا
نیکو داشت امیر اسماعیل همچنانکه وی را در عماری نشانده او را به بغداد فرستاد و چون به بغداد رسید خلیفه المعتضد بالله حاکم بود سپرد
وی را در زندان و چون پیش صاحب الحکم تا آخر عهد معتضد وی در زندان بود کشته شد به تاریخ ولایت دوشنبه
و چون امیر اسماعیل عمرو لیث را نزد خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد و از عقبه حلوان و ولایت
خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد و بر هر شهری امیری نصب کرد و آثار عدل
و سیرت خوب ظاهر کرد و هر که ظلم کرد بر رعیت گوشمال دادی و هیچکس نزد آل سامان با سیاست از وی نبود مانند که
زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت نمودی و در عمر خویش یک ساعت از خلیفه عاصی
نشد و فرمان او را اطاعت بزرگ داشتی و امیر اسماعیل بیمار شد و مدت بیماری او بیشتر از رطوبت بود اطبا
گفتند هوای جوی مولیان تر است او را به هر زمان بجای که خاصه ملک او و گفتند آن هوا او را موافق تر
باشد و امیران هم او را دوست داشتی و هر وقت آنجا فرستادی کار و آنجا خیمه بود و مدت آنجا بیمار بود تا وفات
تا او هم در آن باغ به بزرگ گورخانه بزرگ در پانزدهم ماه صفر به ولایت دویست و ... سال امیر خراسان بود و مدت
حکومت او بر بخارا ... خدا تعالی بر وی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد همه امیران آل سامان حضرت
حضرت خویش به بخارا داشتی هیچ از امیران آل سامان در بخارا اقامت نکردند پیش از وی و وی بخارا
مقام داشتی مبارک داشتی و دل وی به هیچ ولایت نیارامیدی جز بخارا و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنان بخارا
بخارا و بعد از وفات وی پسر او بجای او نشست و او را لقب امیر ماضی گفتند امیر شهید احمد

اسماعیل ابن نصر امیر خراسان شد و او را امیر شهید خوانند و او به سیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف
رعیت تمام میداد و رعایا در راحت و آسایش میبودند و از آنجا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه کرد و سیستان
بگشاد و بروزگار امیر شهید سیستان بنام او بود و از آنجا به بخارا آمد و او شکار دوست داشتی بشکار رفته بود بیت حیحون
سراپرده زده چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه آورد و ابوالعباس و امیر طبرستان نامه برخواند نوشته بود
که حسین بن علی خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا به ضرورت می باید گریخت امیر را دل تنگ شد
و بغایت غمناک شد دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملک از من خواهی رفتن مرا مرگ ده و بسراپرده در آمد رسم آن
بود که شیر داشتی هر شب بر در خانه که وی بودی خفتی بزنجیر بسته تا هر که خواستی که در خانه در آید آن
شیر وی را هلاک کردی آن شب چنان دلتنگ بود خادمگان همه مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را بکشته
جماعتی از غلامان امیر در آمدند و سرش را ببریدند در پنجشنبه یازدهم جمادی الآخر در سنه ... یک از هجرت
و او را به بخارا آوردند و در گورخانه نو کنده نهادند و او را امیر شهید لقب دادند و ابوالحسن را بتهمت نهاده
که او کاشته است و او را به بخارا آوردند و بردار کردند و آن غلامان گریختند بعضی را یافته و بکشتند و بعضی
ترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال چهار ماه و پنج روز بود بعد از این بحکم وراثت و استحقاق و بعهد
دارالخلافه مدت شش سال و شاه به مراسم پادشاهی قیام نمود و در شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الآخر بر دست جمعی
از بندگان خود شهید گشت و چنان بود که او اخبار از ... شهید مختلف از اطراف ممالک می شنید به
حضرت عزت مناجات کرد الهی اگر تقدیر تو چنان است که این ملک بر من بشورند پیش از شورش مرا مرگ ده و السلام
... نگاه دیگر میپسندم هر شب شیر گرسنه بر در خانه بسته تا کسی از بیم آن در نیاید ... شبی

شیر بستن را فرو گرفتند جمعی غلامان که در قصه او بنهد درون رفتند و او را شهید کردند به بخارا البتکین از

جمله غلامان بود اما مدار بند و مستوفی عراقی

امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن

اسمعیل السامانی چون از دفن امیر شهید فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و در هشت سالگی بود و

وزارت او عبدالله محمد بن احمد الجیهانی گرفت و سپه سالار حمویه بن علی شد و او را صاحب جیوش خراسان خواندندی

و کار امیر سعید اول ضعیف بود و بهر جانب فتنه پدید آمد و عم پدرش اسحق بن احمد به سمرقند بیعت خواست و اهل

سمرقند با وی بیعت کردند و پسر او ابو صالح منصور بن اسحق به نشابور بود خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان

بگرفت و کار اسحق بن احمد به سمرقند قوی شد امیر سعید سپه سالار خود حمویه بن علی را فرستاد به حرب اسحق به هزیمت شد

و لشکر سمرقند درآمد و اسحق دیگر باره خویشتن را راست کرد و اهل سمرقند به هزیمت شدند بار دیگر بیرون آمد

و با حمویه حرب کردند و اهل سمرقند و اسحق بن احمد به زنهار بیرون آمد و این بار گرفتار شد و پسر وی

منصور بن اسحق به نشابور بمرد و همه خراسان و ماوراءالنهر امیر سعید را صافی شد و فارس و کرمان و طبرستان

و گرگان و عراق خطبه به نام او کردند حکایت به تاریخ سال سیزده هم امیر سعید از بخارا به نشابور رفت و بخارا

خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام او ابو العباس احمد بن یحیی بن اسد السامانی بود این تاریخ در محله کرده

کشان آتش افتاد آتشی عظیم چنانکه مردمان سمرقند بدیدند آتش را و اهل بخارا گفتند این آتش از آسمان

آمد و این محله همه بسوخت چنانچه فروختن متعذر بود القصه برادران دیگر خروج کردند و سپاه

فتنه انگیختند و عاقبت ذکر آنکه اهل فتنه بود بگریخت با مردم اندک و بی برگ ابو نوا بخراسان رفت و برادران

دیگر امان خواستند امیر سعید ایشان را امان داد و نزدیک خویش آورد تا آن فتنه بپارامید حکایت

هم به روزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال سیصد و بیست و پنج در بخارا آتش افتاد و همه

بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه پزی بود بر دروازه سمرقند که خاکستر از زیر دیگ برداشت و به بام

برآورد و بر بام او مغاکی بود با آگنده شد پاره آتش بر تواره ندوان تواره درگرفت و از آنجا به بازارها

درگرفت و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت و آتش به هوا چون ابر همی رفت و کوی بکار و تیمچه ها و بازار

و در مدرسه فارجک و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بود در آن جانب همه بسوخت

تا آب بود پاره آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز بسوخت و اهل بخارا

در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روز سیم بکشتند و بسیاری از آن چوبها زیر خاک سر می سوخت

و زیانها از صد هزار درم اهل بخارا را از آن نشست و هر که عمارتهای بخارا را شمار آن نتوانستند کرد و امیر سعید را

سی سال ملک بود پادشاه عادل بود و از پدر خویش عادل تر بود و شمایل او بسیار است که

اگر همه را یاد کنیم دراز گردد چون از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر حمید ملک بنشست اول شعبان سال سیصد و سی و یک ابو الفضل وزیر او شد و وی قاضی بخارا

بود به روزگار او کسی از وی فقیه تر نبود و مختصر کافی تصنیف او بود و چون امیر سعید وفات یافت

هر کس در قرار کردند امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نشابور رفت و ابو علی صفهانی امیر نشابور بود

و سپهسالار او را گرفت و ولایتها مختلف کرد و ولایت به دیگری داد ابو علی صفهانی مر ابو اسحاق

ابراهیم بن احمد بن اسمعیل السامانی را گفت به بخارا رو و ملک بگیر چون با تو باشم امیر با تو مطلع

نتواند کرد ابو اسحق لشکر بکشید و خلاف ظاهر کرد امیر حمید از نشابور بازگشت ابو اسحاق

قصد او کرد و میان ایشان حرب افتاد و امیر حمید در هزیمت شد تا بخارا بیامد و ابو اسحق
عم وی با او بود و به بخارا بیامد در جمادی الآخر سال سیصد و سی و پنج با همه اهل بخارا بیعت کرده
و بر همه منبرهای بخارا خطبه بنام ابو اسحق و بعد از مدتی او را معلوم شد که لشکر با وی دل بد کردند و با امیر حمید
راست شدند و قصد آن کردند که او را بگیرند از بخارا بازگشت و بچغانیان رفت و امیر حمید سپه‌سالاری منصور
قراتکین را داد و بمرو فرستاد و علی بن احمد الترمذی را بگرفت و بند کرد و به بخارا فرستاد و آن فتنه را فرو نشاند
و امیر حمید را در مدت ملک خود با هر کس از طالبان ملک خویش حربهای بسیار افتاد و بتاریخ سیصد و چهل و
یک ولایتها را امیر حمید صافی شد و امیر حمید از دنیا برفت در ماه ربیع الآخر سیصد و چهل و سه
و مدت ملک او دوازده سال بود و احمد بن نصر گوید که محمد بن جعفر نرشخی این کتاب بنام او کرده است
باول در سال سیصد و سی و دو و آنچه در عهد امیر حمید بوده است همه در کتاب خویش یاد کرده است
و همچنین آنچه بعد از امیر ما را درست شده است از حال امرا داستان ذکر نمائیم بتوفیق الله

امیر رشید ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی چون امیر حمید
از دنیا رفت با امیر رشید بیعت کردند و در ده سالگی بود که بملک بنشست و چون خبر وفات امیر حمید بولایتها
برسید هر کسی بولایتی طمع کردند اشعث بن محمد را بخراسان فرستاده بود و او را بهری و صفاهان
حربهای بسیار افتاد و ولایتها فتح کرد هنوز در آن کار بود و حرب میکرد که امیر رشید از اسب بیفتاد و هم
در آن شب وفات یافت و آن شب چهارشنبه بود و هشت روز از ماه شوال گذشته بود سال سیصد و پنجاه و مدت
ملک او هفت سال بود و چون او را دفن کردند لشکر بشوریدند و خلاف کردند و هر کس طمع ملک کرده

و فتنه باز ظاهر شد

ملک مظفر ابو صالح منصور بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر سدید بملک بنشست و لشکر با وی بیعت کردند و باتفاق بر وی آمد بعد از خلاف بسیار و بیعت او روز
آدینه بود نوزدهم ماه شوال سال سیصد و پنجاه و سپهسالار البتکین داشت بنشابور و چون خبر وفات امیر
رشید بوی رسید قصد کرد تا امیر سدید بگیرد و امیر سدید لشکر فرستاد چون بجیحون رسید خواست که بگذرد
نتوانست کردن از آنکه لشکر بسیار آمده بود خواست که باز گردد بنشابور بعد بولایت خود امیر سدید
نامه کرد و محمد بن عبد الرزاق بنشابور بود تا او را بگذارند که بنشابور درآید البتکین خبر یافت و دانست
نشابور نتواند رفت همچنان از آب جیحون بگذشت و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت و خلاف ظاهر کرد و امیر
سدید اشعث بن محمد را فرستاد با البتکین حربها کرد و با آخر البتکین را از بلخ بیرون کرد و البتکین بغزنین
رفت اشعث بن محمد بر اثر وی بغزنین رفت و آنجا نیز حربها کردند و دیگر بار البتکین از پیش وی بهزیمت شد
و بار بلخ گریخت و باز امیر سدید او را امان داد و بعد از خلاف و حرب بسیار بخدمت آمد و در این ایام امیر سدید
لشکرهای بسیار بولایتها فرستاد و مملکت صافی کرد و پیش کسی از ولایت منازعت نماند و ولایت
دیلمان بگرفت و با دیلمان صلح کردند بدانکه هر سال صد و پنجاه هزار درم به نشابور بیرون دهند و
امیر سدید از دنیا برفت در شب یکشنبه شانزدهم ماه محرم سال سیصد و شصت و [illegible] و مدت ولایت
وی پانزده سال و نه ماه بود

امیر رشید ابو القاسم نوح بن منصور بن نصر

بن احمد اسماعیل السامانی رحمه چون امیر سدید بروز یکشنبه از دنیا برفت روز دوشنبه پسر وی
بملک بنشست و با وی بیعت کردند و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد و بار بسبب پیری

عفو خواست و بعد از وی و سه روز دیگر شد انگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیز وزیر شد و کار
ملک بالا گرفت و با رونق شد و ابوالعباس تاش که سپه سالار لشکر بود معزول شد ابوالحسن محمد بن ابراهیم
سپه سالار شد ابوالعباس تاش خلاف کرد و نشابور بگرفت و سپه سالار ابوالحسن و پسرش ابوعلی و
ابوالحسن الفایق الخاصه بنشابور فرستاد و او را هزیمت کردند بسال سیصد و هفتاد و هفت و ابوالعباس از
نشابور بگریخت و بگرگان گریخت علی بن حسن بویه یار شد و بگرگان در آوردش و چون سپه سالار ابوالحسن محمد
بن ابراهیم از دنیا برفت تا جز نیقعده سال سیصد و هفتاد و هشت و پسرش سپهسالار شد و بعد از وی امیر
رشید از وی با کرامیت شد و او را معزول کرد و سپهسالار ابوالحسن الفایق الخاصه شد و بهری رفت و با وی
حرب کرد و فایق الخاصه شد از وی بگریخت و بمرو رفت بتاریخ ذی حجه اندر سال سیصد و هشتاد و
هشت از هجرت و بعد از وی ابوالحارث منصور بن نوح یکسال و نه ماه والی بود بکشوریان او را
در سرخس بند کردند و ملک آل سامان از دست ایشان بیرون رفت والله اعلم

تمام شد این کتاب ترشیخ عالی [illegible] محمد حسن بن جعفر خان [illegible] القاجاریه

تواریخ انبیا علیهم الصلوة و السلام و ملوک سلاطین از وقت نزول حضرت آدم علیه السلام شش هزار و
هفتصد و بیست سال   از عهد حضرت ادریس علیه السلام پنج هزار و سه صد و نوزده سال
از طوفان حضرت نوح علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و دو سال
از عهد حضرت ابراهیم علیه السلام سه هزار و شصت و شش صد و هشتاد سال از عهد حضرت اسحق
علیه السلام سه هزار و هفتصد و سی و پنج سال از عهد حضرت موسی علیه السلام هزار و شش صد

شصت شش سال از عهد حضرت عیسی علیه السلام هزار و سیصد و بیست و هفت سال از خلافت حضرت
امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه هفتصد و هژده سال از خلافت حضرت امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه هفتصد و شانزده سال از خلافت حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
هفتصد و شش سال از خلافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شش صد و نود و چهار سال از وفات
امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه شش صد و هشتاد و نه سال و از قتل امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه
ششصد و شصت و هفت سال از وفات یزید علیه اللعنه ششصد و شصت و هفت سال از وفات
حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه ششصد و شصت و یک سال از وفات عمر بن عبدالعزیز
شش صد و پنجاه سال از عهد سبکتکین سیصد و سی و نه سال از رفتن سلطان مسعود به بغداد
سه صد و سی و نه از وفات سلطان محمود سه صد و هشت سال از وفات سلطان سنجر صد و
هفتاد و شش سال   تاریخ کتابت این نسخه کرده [illegible] شاد
[illegible]

[illegible] ۱۳۰۱